

ترجمہ

اصطلاحات الصوفیہ

فرسک اصطلاحات عرفان و تصوف

دلیل بحریہ لکھنؤ
نائب رئیس علیہ السلام
فہرست مصنفین
فہرست مصنفین

عبدالرزاق کاشانی

ترجمہ:

محمد خواجہ

«اصطلاحات الصوفیه» عبدالرزاق کاشانی از
اصلی ترین منابع در شرح اصطلاحات عرفانی
موافق با مکتب ابن عربی است - که در آن
اصطلاحات بر طبق حروف ابجد = الفبا در
ترجمه - شرح شده است. در باب «ع»
اصطلاحات شرح شده شامل شرح اسماء نیز
گردیده است...



انتشارات مؤلی

خیابان انقلاب - چهارراه ابوحنیفه - تهران ۱۶۸۲
تلفن : ۶۶۰۱۲۳۳

شابک ۵-۲۹-۵۹۹۶-۹۶۴

ISBN 964 - 5996 - 29 - 5

۱۵۰۰۰ ریال

فہرست اصطلاحات عرفان و تصوف

انتشار

۸۰۲/۱

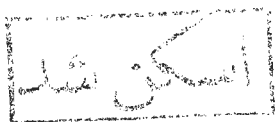
۱۳/۱۱

۸۱۰۶۶



www.iranlib.ir
Digitized by www.iranlib.ir

بسم الله الرحمن الرحيم



ترجمه

اصطلاحات الصوفیه

یا

فرسکات اصطلاحات عرفان و تصوف

از

شیخ عبدالرزاق کاشانی

متوفی ۷۳۵ هـ.ق

ترجمه:

محمد دخواجوی



اشارات بنالی

عبدالرزاق کاشی، عبدالرزاق بن جلال‌الدین،

۱۳۳۶ ق.
اصطلاحات الصوفیه (فارسی) ۱
ترجمه اصطلاحات الصوفیه، یا، فرهنگ اصطلاحات
عرفان و تصوف/ از عبدالرزاق کاشی؛ ترجمه محمد
خواجوی — تهران: مولی، ۱۴۱۴ ق. = ۱۳۷۲.
س، ۱۶۱ ص.

۳۰۰۰ ریال: ISBN 964-5996-30-9
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیفا (فهرست‌نویسی
پیش از انتشار)
عنوان عمق: فرهنگ اصطلاحات عرفان و تصوف.

چاپ دوم: ۱۳۷۷
۱ عرفان -- اصطلاحها و تعبیرها. ۲ تصوف --
اصطلاحها و تعبیرها. ۳ عرفان -- واژه‌نامه‌ها.
۴ تصوف -- واژه‌نامه‌ها. الف خواجوی، محمد، ۱۳۱۳
- ، مترجم. ب عنوان. ج عنوان: فرهنگ اصطلاحات
عرفان و تصوف. د عنوان: اصطلاحات الصوفیه. فارسی.

۲۹۷/۸۰۳

۱۶۰۴۱ الف/ع/۳/۲۲۷۴

۱۳۷۲

۱۸۵۳-۷۷م**



اشارات مولی

خیابان انقلاب - چهارراه ابوریحان - شماره ۱۲۸۲

تلفن: ۶۴۰۹۲۴۳ - صندوق پستی ۷۴۶ - ۱۳۱۴۵

شابک ۵-۲۹-۵۹۹۶-۹۶۴

ISBN 964-5996-29-5

۶۹/۲
۷۷

ترجمه اصطلاحات الصوفیه

شیخ عبدالرزاق کاشانی

ترجمه: محمد خواجوی

چاپ اول: ۱۳۷۲

چاپ دوم: ۱۳۷۷ = ۱۴۱۹

تعداد: ۲۰۰۰

لبنوگرافی: تصویر ۶۴۶۵۳۸۴

چاپخانه: ناصح ۸۳۳۸۶۷

کلیه حقوق مربوط به این اثر محفوظ و متعلق به انتشارات مولی است

فهرست مطالب

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۷	ارایک توحید	نوزده	مقدمه مترجم
۸	اسم	۳	مقدمه مؤلف
۸	اسماء ذاتی		باب "الف"
۸	اسم اعظم	۵	الف
۸	اصطلام	۵	اتحاد
۹	اعراف	۵	اتصال
۹	اعیان ثابته	۶	احد
۹	افراد	۶	احدیت جمع
۹	افق مبین	۶	احصاء اسماء الهی
۹	افق اعلاء	۷	احوال
۱۰	اولیت	۷	احسان
۱۰	امناء	۷	اراده

ترجمه اصطلاحات الصوفيه / شش

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
١٥	بقره	١٠	امامان
١٥	بواده	١٠	ام الكتاب
١٦	بيت الحكمة	١٠	آنِ دائم
١٦	بيت المقدس	١١	انانيت
١٦	بيت المحرم	١١	ايت
١٦	بيت العزت	١١	انزعاج
	باب "ت"	١١	انصداع جمع
١٧	تاء	١١	اوتاد
١٧	تأنيس	١١	اثمة اسماء
١٧	تجلى		باب "ب"
١٧	تجلى اول	١٣	باء
١٨	تجلى دوم	١٣	باب الابواب
١٨	تجلى شهودى	١٣	باطل
١٨	تحقق	١٤	بُذلاء
١٩	تصوف	١٤	برق
١٩	تلوين	١٤	بُذنه
	باب "ج"	١٤	برزخ
٢٠	جذبه	١٤	برزخ جامع
٢٠	جرس	١٤	بسط
٢٠	جسد	١٥	بصيرت

فهرست مطالب / هفت

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۲۶	حریت	۲۰	جلا
۲۷	حرق	۲۱	جلال
۲۷	حفظ عهد	۲۱	جمال
۲۷	حفظ عهد ربوبیت و عبودیت	۲۲	جمعیت
۲۷	حقیقت الحقایق	۲۲	جمع
۲۷	حقیقت محمدی	۲۲	جمع الجمع
۲۷	حقایق اسماء	۲۲	جَنَّت افعال
۲۸	حق الیقین	۲۲	جنت وراثت
۲۸	حکمت	۲۲	جنت صفات
۲۸	حکمت منطوق بها	۲۲	جنت ذات
۲۸	حکمت مسکوت عنها	۲۳	جنائب
۲۹	حکمت مجهول	۲۳	جهتای ضیق و سغه
۲۹	حکمت جامع	۲۳	جهتای طلب
	باب "خ"	۲۳	جواهر علوم و انباء و معارف
۳۰	خاطر		باب "ح"
۳۱	خاتم نبوت	۲۵	حال
۳۱	خاتم	۲۵	حجت حق بر خلق
۳۲	خاتم ولایت	۲۶	حجاب
۳۲	خرقه تصوف	۲۶	حروف
۳۳	خضر	۲۶	حروف عالیات

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۴۰	رتق	۳۳	خطره
۴۰	رحمان	۳۳	خلّت
۴۰	رحیم	۳۴	خلوت
۴۱	رحمت امتنانی	۳۴	خلع عادات
۴۱	رحمت وجودی	۳۴	خلق جدید
۴۱	رداء		باب "د"
۴۱	زدی	۳۵	دَبور
۴۱	رسم	۳۵	دُرّة بیضاء
۴۲	رسوم علوم و رقوم علوم		باب "ذ"
۴۲	رعونت	۳۶	ذخائر الله
۴۲	رقیقه	۳۶	ذوق
۴۳	روح	۳۶	ذوالعقل
۴۳	روح اعظم و اقدم و اول و آخر	۳۷	ذوالعین
۴۳	روح القاء	۳۷	ذوالعقل و العین
	باب "ز"		باب "ر"
۴۴	زاجر	۳۸	راعی
۴۴	زُجَاجَه	۳۸	ران
۴۴	زمرّد	۳۸	رب
۴۴	زمان	۳۹	رب الارباب
۴۵	زواهر انبیا و زواهر علوم و زواهر وُصلت	۳۹	رُتَب اسماء

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۵۰	سرائر آثار	۴۵	زیتونه
۵۰	سَرائِر	۴۵	زیت
۵۰	سبعه قلب		باب "س"
۵۱	سفر	۴۶	سابقه
۵۱	سقوط اعتبارات	۴۶	سالک
۵۱	سمسمه	۴۶	سبخه
۵۱	سؤال حضرتین	۴۷	سیتر
۵۲	سواد الوجه فی الدارین	۴۷	شتایر
	باب "ش"	۴۷	ستور
۵۳	شاهد	۴۷	سجود قلب
۵۳	شعب الصدع	۴۷	سحق
۵۳	شفع	۴۷	سدره المنتهی
۵۴	شهود	۴۸	سَر
۵۴	شهود مفصل در مجمل	۴۸	سَر علم
۵۴	شهود مجمل در منصل	۴۸	سَر حال
۵۴	شواهد حق	۴۸	سَر حقیقت
۵۴	شواهد توحید	۴۸	سَر تجلیات
۵۴	شواهد اسماء	۴۹	سَر قَدَر
۵۴	شئون	۴۹	سَر ربوبیت
۵۵	شئون ذاتی	۴۹	سَر سَر ربوبیت

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
٥٥	طاهر الظاهر	٦٢	شيخ
٥٦	طاهر الباطن	٦٢	باب "ص"
٥٦	طاهر السر	٦٣	صاحب زمان وصاحب وقت وحال
٥٧	طاهر السر و العلانيه	٦٣	صبيح الوجه
٥٨	طب روحاني	٦٣	صبا
٥٨	طبيب روحاني	٦٣	صديق
٥٨	طريقت	٦٣	صدق نور
٥٩	طمس	٦٣	صداء
٥٩	باب "ظ"		صعق
٥٩	ظاهر ممكنات	٦٤	صفوه
٥٩	ظل	٦٤	صورت حق
٥٩	ظل اول	٦٥	صورت إله
٦٠	ظل إله	٦٥	صوامع ذكر
٦٠	باب "ع"		صورت اراده
٦١	عالم	٦٦	باب "ض"
٦١	عالم جبروت	٦٦	ضنائن
٦١	عالم امر وعالم ملكوت وعالم غيب	٦٧	ضياء
٦٧	عالم خلق وعالم ملك وعالم شهادت		باب "ط"
٦٢	عارف	٦٧	طوالع
٦٢	عالم	٦٧	طاهر

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۷۲	عبدالغفار	۶۷	عامه
۷۲	عبدالقهار	۶۷	عار عظیم و مقت کبیر
۷۳	عبدالوهاب	۶۸	عبادت
۷۳	عبدالرزاق	۶۸	عبودیتِ خاصان
۷۳	عبدالفتاح	۶۸	عبودیتِ خاصهٔ خاصان
۷۳	عبدالعظیم	۶۸	عبادله
۷۴	عبدالقابض	۶۹	عبدالله
۷۴	عبدالباسط	۶۹	عبدالرحمن
۷۴	عبدالخافض	۶۹	عبدالرحیم
۷۴	عبدالرافع	۷۰	عبدالملک
۷۵	عبدالمعز	۷۰	عبدالقُدوس
۷۵	عبدالمدل	۷۰	عبدالسلام
۷۵	عبدالسمیع و عبدالبصیر	۷۰	عبدالْمؤمن
۷۶	عبدالحکم	۷۰	عبدالْمهیمن
۷۶	عبدالعدل	۷۱	عبدالْعزیز
۷۶	عبداللطیف	۷۱	عبدالْجبار
۷۶	عبدالخیر	۷۱	عبدالْمتکبر
۷۶	عبدالحلیم	۷۱	عبدالْخالق
۷۷	عبدالعظیم	۷۱	عبدالْباری
۷۷	عبدالغفور	۷۲	عبدالمصور

صفحة	عنوان	صفحة	عنوان
٨٣	عبدالمتين	٧٧	عبدالشكور
٨٤	عبدالولى	٧٨	عبدالعلى
٨٤	عبدالحميد	٧٨	عبدالكبير
٨٤	عبدالمبدئى	٧٨	عبدالحفيظ
٨٤	عبدالمعيد	٧٨	عبدالمغيث
٨٥	عبدالمحيى	٧٨	عبدالحسيب
٨٥	عبدالمحصى	٧٩	عبدالجليل
٨٥	عبدالمُتميت	٧٩	عبدالكريم
٨٥	عبدالحى	٨٠	عبدالجواد
٨٦	عبدالقيوم	٨٠	عبدالرقيب
٨٦	عبدالواجد	٨٠	عبدالمجيب
٨٦	عبدالماجد	٨١	عبدالواسع
٨٦	عبدالواحد	٨١	عبدالحكيم
٨٧	عبدالاحد	٨١	عبدالودود
٨٧	عبدالصمد	٨٢	عبدالمجيد
٨٧	عبدالقادر	٨٢	عبدالباعث
٨٧	عبدالمقدم	٨٢	عبدالشهيد
٨٨	عبدالمؤخر	٨٢	عبدالحق
٨٨	عبدالاول	٨٣	عبدالوكيل
٨٨	عبدالآخر	٨٣	عبدالقوى

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
عبدالظاهر	۸۹	عبدالباقي	۹۷
عبدالباطن	۸۹	عبدالوارث	۹۷
عبدالوالی	۸۹	عبدالرشید	۹۷
عبدالمتعالي	۹۰	عبدالصبور	۹۸
عبدالبر	۹۱	عبرت	۹۸
عبدالتراب	۹۱	عقاب	۹۹
عبدالمنتقم	۹۱	علت	۹۹
عبدالغفور	۹۲	عماء	۹۹
عبدالرؤف	۹۲	عمد معنوی	۱۰۰
عبد مالک الملک	۹۳	عنقاء	۱۰۱
عبد ذی الجلال و الاکرام	۹۳	عوالم لبس	۱۰۱
عبدالْمُقْسَط	۹۴	عين ثابت	۱۰۱
عبدالجامع	۹۴	عين شي	۱۰۱
عبدالغنی	۹۴	عين الله و عين عالم	۱۰۲
عبدالغنی	۹۴	عين الحيات	۱۰۲
عبدالمانع	۹۵	عيد	۱۰۲
عبدالضار و النافع	۹۵	باب "غ"	
عبدالنور	۹۶	غراب	۱۰۳
عبدالهادی	۹۶	غشا و غشاوت	۱۰۳
عبدالبدیع	۹۷	غنی	۱۰۳

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۰۸	فہوائیہ	۱۰۳	غنی از عباد
	باب "ق"	۱۰۴	غوث
۱۰۹	قابلیت اولی	۱۰۴	غیب ہویت و غیب مطلق
۱۰۹	قابلیت ظہور	۱۰۴	غیب مکنون و غیب مصون
۱۰۹	قاب قوسین	۱۰۴	غین دون رین
۱۱۰	قیام للہ		باب "ف"
۱۱۰	قیام باللہ	۱۰۵	فتق
۱۱۰	قبض باللہ	۱۰۵	فتوح
۱۱۱	قدّم	۱۰۵	فتح قریب
۱۱۱	قدّم صدق	۱۰۶	فتح مبین
۱۱۱	قُرب	۱۰۶	فتح مطلق
۱۱۲	قِشر	۱۰۶	فترت
۱۱۲	قطب	۱۰۶	فرق اول
۱۱۲	قطیّت کبرا	۱۰۷	فرق دوم
۱۱۲	قلب	۱۰۷	فُرْقان
۱۱۳	قوامع	۱۰۷	فرق جمع
۱۱۳	قیامت	۱۰۷	فرق وصف
	باب "ک"	۱۰۷	فرق بین متحقق و متخلق
۱۱۵	کتاب مبین	۱۰۸	فرق بین کمال و شرف و نقص و خست
۱۱۵	کُل	۱۰۸	فطور

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
کلمه	۱۱۵	لوايح	۱۲۰
کلمه حضرت	۱۱۶	لوامع	۱۲۰
کنز مخفی	۱۱۶	لیلة القدر	۱۲۰
کنود	۱۱۶	باب "م"	
کون فطور	۱۱۶	ماسک و ممسوک به و ممسوک لاجله	۱۲۱
کوکب صبح	۱۱۶	ماء قدس	۱۲۱
کیمیا	۱۱۷	مبدئیت	۱۲۲
کیمیای سعادت	۱۱۷	مبادی نهایات	۱۲۲
کیمیای عوام	۱۱۷	مبنای تصوف	۱۲۲
کیمیای خواص	۱۱۷	متحقق به حق	۱۲۲
باب "ل"		متحقق به حق و خلق	۱۲۳
لائحه	۱۱۸	مجدوب	۱۲۳
لُب	۱۱۸	مجالى کلی و مطالع و منصات	۱۲۳
لُب لُب	۱۱۸	مجلای اسماء فعلی	۱۲۴
لُبس	۱۱۹	مجمع بحرین	۱۲۴
لُسن	۱۱۹	مجمع اهواء	۱۲۴
لُسان حق	۱۱۹	مجمع اضداد	۱۲۴
لطیفه	۱۱۹	محبت اصلی	۱۲۵
لطیفه انسانی	۱۱۹	محفوظ	۱۲۵
لوح	۱۲۰	محور ارباب ظواهر	۱۲۵

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
۱۳۲	مشارك شمس حقيقت	۱۲۵	محو ارباب سراير
۱۳۲	مشرق ضماير	۱۲۶	محو جمع حقيقي
۱۳۲	مضاهاات بين شئون و حقايق	۱۲۶	محو عبوديت و محو عين عبد
۱۳۲	مضاهاات بين حضرات و اكوان	۱۲۷	محق
۱۳۳	مطالعه	۱۲۷	محاضره
۱۳۳	مُظْلَع	۱۲۷	محاذاات
۱۳۴	معالم اعلام صفات	۱۲۷	مخادنه
۱۳۴	معلم اول و معلم مُلك	۱۲۸	مخدع
۱۳۴	مغرب شمس	۱۲۸	مدد وجودى
۱۳۴	مفتاح سرّ قدر	۱۲۸	مراتب كلى
۱۳۴	مفتاح اُول	۱۲۹	مرآت كون
۱۳۴	مُفْرَج احزان و مُفْرَج كروب	۱۲۹	مرآت وجود
۱۳۴	مفيض	۱۲۹	مرآت حضرتين
۱۳۵	مقام	۱۲۹	مسامره
۱۳۵	مقام تنزل ربانى	۱۲۹	مسالك جوامع اشياء .
۱۳۶	مكانت	۱۳۰	مستوى اسم اعظم
۱۳۶	مكر	۱۳۰	مستند معرفت
۱۳۶	مُلك	۱۳۰	مستهلك
۱۳۶	ملكوت	۱۳۰	مسأله غامض
۱۳۶	مالك مُلك	۱۳۱	مشارك فتح

عنوان	صفحه	عنوان	صفحه
ممدِ یم	۱۳۶	نَفْسِ لَوَامِه	۱۴۵
مناصفه	۱۳۷	نفس مطمئنه	۱۴۵
منهج اول	۱۳۷	نَقباء	۱۴۶
منقطع وحدانی	۱۳۷	نکاح ساری در تمام ذراری	۱۴۶
منتهی معرفت	۱۳۷	نهایت سفر اول	۱۴۷
مناسبت ذاتی	۱۳۷	نهایت سفر دوم	۱۴۷
مهیمون	۱۳۸	نهایت سفر سوم	۱۴۷
موت	۱۳۸	نهایت سفر چهارم	۱۴۷
موت احمر	۱۳۹	نواله	۱۴۸
موت ایض	۱۴۰	نون	۱۴۸
موت اخضر	۱۴۰	نور	۱۴۸
موت اسود	۱۴۱	نورالانوار	۱۴۸
میزان	۱۴۲	باب "و"	
باب "ن"		واو	۱۴۹
نبوت	۱۴۳	واحدیت	۱۴۹
نجباء	۱۴۳	واحد	۱۴۹
نَفْس	۱۴۴	وارد	۱۴۹
نَفْسِ رحمانی	۱۴۴	واقعہ	۱۴۹
نَفْس	۱۴۴	واسطه فیض و واسطه مدد	۱۵۰
نَفْسِ اماره	۱۴۵	وتر	۱۵۰

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
	باب "ه"	۱۵۰	وجود
۱۵۷	هء	۱۵۰	وجهای عنایت
۱۵۷	هو	۱۵۰	وجهای اطلاق و تقييد
۱۵۷	هباء	۱۵۱	وجه حق
۱۵۷	همت إفاقت	۱۵۲	وجهه جميع عابدان
۱۵۷	همت ارباب همم عالی	۱۵۲	ورقاء
۱۵۸	همت أَنَفَه	۱۵۲	وراء لُبس
۱۵۸	هوى	۱۵۲	وصف ذاتي حق
۱۵۸	هواجس	۱۵۲	وصف ذاتي خلق
۱۵۹	هواجم	۱۵۳	وصل
۱۵۹	هيولى	۱۵۳	وصل فصل
	باب "ی"	۱۵۴	وصل وصل
۱۶۰	ياقوت حمرا	۱۵۴	وفای به عهد
۱۶۰	يدان	۱۵۵	وفای به حفظ عهد تصرف
۱۶۱	يوم جمعه	۱۵۵	وقت
		۱۵۶	وقت دائم
		۱۵۶	وقفه
		۱۵۶	وقوف صادق
		۱۵۶	ولى
		۱۵۶	ولايت

هو
بسم الله الرحمن الرحيم
مقدمه

سپاس مر خداوندی را که آفرینندهٔ بندگان و برافرازندهٔ آسمان و گسترانندهٔ زمین و زمان است، اولاً او را آغازی نیست و بقای وی را انجامی نه، او را دیمومیت جاودان است و پایداری بی مدت و زمان.

وان درون پـــــرور بـــــرون آرای	وان خرد بخش بی خرد بخشای
خالق و رازق زمیـــــن و زمان	حافظ و ناصر مکین و مکان
در دهان هر زبان که گردان است	از ثنای وی اندرو جان است
کفر و دین هر دو در رهش پویان	وحده لا شریک له گویان
احداست و شمار از او معزول	صمداست و نیاز از او مخذول
نه فـــــراوان نه اندکـــــی باشد	یکی اندر یکی یکی باشد

و درود بر پیغمبر مجتبی و پسین فرستادهٔ او تعالی - محمد مصطفی - باد که

هنگامی برانگیختش که نه چراغی پیدا و نه راهی هویدا بود، جهان در ظلمت شرک
فرورفته بود و مردمش در خواب غفلت غنوده، نشان‌های رستگاری ناپایدار بود و
زشتی‌های دنیایی آشکار.

احمد مرسل آن چراغ جهان	رحمت عالم آشکار و نهان
آمد اندر جهان جان هر کس	جان جانها محمد آمد و بس
تا بخندیده بر سپهر جلی	آفتاب سعادت ازلی
نامد اندر سراسر آفاق	پایمردی چنوی بر میثاق
آن سپهرش چه؟ بارگاه ازل	آفتابش که؟ احمد مرسل
آدمی زنده اند از نامش	انبیا گشته اند مهمانش
شرع او را فلک مسلم کرد	خانه بر بام چرخ اعظم کرد

و نیز سلام بر خلیفه و جانشین او؛ ممدوح لافتی و مُنزل هل اتی، امام ارض و
سما - علی مرتضی - و بر جانشینان او جدا جدا، به ویژه منتظر و قائم خدا - حجت
ارض و سما - صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باد.

حکم و عزیمات علی باشد	شیر را تب ز بددلی باشد
دل او عالم ممانی بود	لفظ او آب زندگانی بود
عقد او با بتول در سلوی	بود در زیر سایه طوبی
تنگ از آن شد بر او جهان سترگ	که جهان تنگ بود و مرد بزرگ

اما بعد: چون از تصحیح و ترجمه یکی دیگر از کتابهای شیخ کبیر - صدرالدین
محمد بن اسحق قونوی قدس الله سره - یعنی کتاب نفحات الهی او فراغت یافتیم؛ در
آن کتاب به اصطلاحاتی عرفانی و عمیق و دقیقی برخورد کردیم که به علت ترجمه بودن
کتاب؛ شرح آن در متن جایز نبود و به واسطه فزونی اصطلاحات و تشبیهات

مقدمه مترجم / بیست و یک

عرفانی در پانویس ها - از آن جهت که کتاب از صورت ترجمه و تحشیه خارج می گشت - توضیح و شرح آن ها غیر ممکن می نمود، لذا در نظر گرفتن آن اصطلاحات را از کتاب اصطلاحات الصوفیه شیخ عبدالرزاق کاشانی - عارف و دانشمند قرن هشتم هجری - ترجمه کرده و در پایان کتاب بدان الحاق کنم، از این روی به ترجمه آن ها پرداختم؛ در پایان مشاهده کردم که حدود دو سوم از کتاب اصطلاحات ترجمه شده و تقریباً یک سوم آن شرح اسماء الحسنی است که جناب شیخ در مظاهر آن اسماء - تحت عنوان عبد - یعنی: عبدالقادر و عبدالرحمن و عبدالمتقم... تا آخر اسماء حسنا - آن ها را شرح و بیان داشته.

از این جهت با جناب آقای مفید مدیر محترم انتشارات مولی این مطلب را در میان گذاردم و ایشان استقبال شایانی از این امر کرده و گفتند شما همه را ترجمه کنید و ما به عنوان کتاب مستقلی این ترجمه را به چاپ می رسانیم که هم بکار این کتاب - یعنی نفحات الهی - و هم به کار کتاب فکوک - که با تصحیح و ترجمه مترجم انتشار یافته - و هم به کار کتاب مصباح الانس - که شرح کتاب مفتاح غیب الجمع والوجود صدرالدین قونوی است و بحمدالله تصحیح هر دو تمام شده و در اواسط ترجمه مصباح هستیم - و نیز به کار ترجمه کتاب تفسیر فاتحه حضرت شیخ قدس سره به نام اعجاز البیان فی تأویل أم القرآن - که ان شاءالله پس از ترجمه مصباح الانس به سراغ تصحیح و ترجمه آن خواهیم رفت - و نیز دیگر کتب حضرات شیخ اکبر - ابن عربی - و شیخ کبیر - قونوی - و دیگر عرفای الهیین قدس الله اسرار هم، بیاید.

و از طرفی چون این کتاب - یعنی اصطلاحات الصوفیه - تا آنجا که آگاهی دارم؛ تاکنون به مقام ترجمه نیامده است، از این روی این استقبال ایشان را به فال

نیک گرفته و پذیرفتم و یک سوم بقیه را هم در اندک زمانی - با خواست و لطف الهی - به ترجمه آوردم، امید است این خدمت؛ نخست در درگاه احدی مورد عنایت قرار گیرد و در ساحت نظر خوانندگان و پژوهندگان عرفان مورد قبول واقع گردد و پروردگار مهربان این شعله اشتیاق را در وجود ناشر و مترجم فروزان تر فرماید و ما را در راه خدمت به عرفان و احیای متون عرفانی به لطف خویش یاری و مدد فرماید، و عوایق دوران و طواریق خدثان را از سر راه ناشران و مترجمان برطرف سازد.

و چون کتاب اصطلاحات الصوفیه که توسط آقای دکتر محمود کمال ابراهیم جعفر در مصر با تحقیقاتی جدید - چندین سال پیش - به چاپ رسیده بود و اخیراً هم توسط انتشارات بیدار - در قم - به صورت افست انتشار یافته بود؛ فاقد تاریخ انتشار و فاقد تحقیق به کمال بود و تحریفات و تصحیفات و سقطات فراوان و امتزاج حواشی با اصل داشت - و مترجم هم در مقام تصحیح متن نبود - لذا آن را با کتاب اصطلاحات الصوفیه که در حاشیه کتاب شرح منازل السائرین شیخ عبدالرزاق کاشانی در یکصد سال پیش همراه با کتاب فکوک و نصوص شیخ کبیر - صدرالدین قونوی قدس سره - در تهران به صورت سنگی - با خط نسخ - به چاپ رسیده بود و از نسخه مطبوع در مصر - با تصحیح و تحقیق آقای دکتر محمود کمال ابراهیم جعفر - اصح بود مقابله کرده و سقطات و تحریفات و تصحیفات را تصحیح کرده و به

۱ - چون تا حال که نگارنده حدود چهل جلد کتاب تصحیح و ترجمه کرده؛ کتابی نبوده که بدون تصحیح متن عربی آن و خاطر جمع شدن از صحت آن به ترجمه اش پرداخته باشم، و این اولین کتابی بود که با اعتماد به تصحیح دانشمند مصری به ترجمه اش مبادرت کردم و در وسط کار ترجمه متوجه شدم که: ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است، لذا زحمت مقابله و تصحیح آن را بر خود هموار کردم تا متنی درست و قابل اطمینان در ترجمه بدست خوانندگان گرامی برسد، و اگر خداوند پیشش تعلق گرفت و قرار شد متن عربی آن هم به چاپ برسد؛ دیگر زحمت فراوانی ندارد - تا خدا چه خواهد.

ترجمه پرداختم، چون اگر اکتفا به همان کتاب چاپ مصر می‌کردم؛ بعضی از اصطلاحات مفهوم خود را از دست داده و مضمون ثمری واقع نمی‌گشت، و در برخی موارد هم مطلب برعکس مطلبی بود که شارح به شرح آن‌ها پرداخته بود - یعنی نفی اثبات شده بود و اثبات نفی^۱ - با این همه بی‌تأثیر در ترجمه نبود.

اما شرح حال مؤلف کتاب: وی عبدالرزاق بن احمد بن ابی الغنائم - محمد القاسانی کاشانی. ویا کاشی. ویا قاشانی. ملقب به کمال الدین است، از مشاهیر عرفا و متصوفه و از بزرگان امامیه می‌باشد^۲، و به قول صاحب کتاب ریحانة الادب: عالمی است عارف و کامل، و در مراتب تفسیر و تأویل و علوم تنزیل محقق و صاحب نظر بوده است.

از تاریخ تولدش - همانند بزرگان دیگر - اطلاع دقیقی در دست نیست و قاعدتاً باید در اواسط قرن هفتم هجری پای به این گره خاکی نهاده باشد.

وی مرید و شاگرد عارف بزرگ شیخ نورالدین عبدالصمد اصفهانی نطنزی است، و شیخ نورالدین عبدالصمد مرید شیخ نجیب الدین علی بن بُزْغَش شیرازی؛ و او مرید شیخ شهاب الدین سهروردی - صاحب کتاب عوارف المعارف - می‌باشد و او مرید عموی خود شیخ ابوالنجیب سهروردی قدس الله اسرار هم است.

۱ - این کتاب حاوی پانصدویازده اصطلاح است که تمامی ساده‌روان به ترجمه آمده است، و اگر در برخی مواضع جمله اضطراب داشته باشد مسلماً از عدم صحت هر دو نسخه است و خوانندگان عزیز حمل بر قصوروی توجهی مترجم نفرمایند، در این باره مترجم زیاده از وظیفه معنوی و انسانی خودش کوشش کرده و رنج این کار را که خود رنج تصحیح یک کتاب بود - و اهل فن می‌دانند - بر خود هموار کرده است.

۲ - این مطلب از شرح اصطلاحات؛ به ویژه - خاتم ولایت - بطور تنصیص، و - قطب - و غیر اینها؛ و هم از خلافت تأویلاتش و نقل احادیث از ائمه کرام سلام الله علیهم اجمعین کاملاً و بطور وضوح آشکار و مُذَلَّل است.

شیخ عبدالرزاق مشایخ بسیار دیگری را هم خدمت کرده و پس از فوت شیخ خود - نورالدین عبدالصمد اصفهانی نطنزی - به خدمت شیخ شمس الدین کیشی - صاحب رباعی معروف:

هر نقش که بر تخته هستی پیدا است آن صورت آن کس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست
رسیده است و پس از وی - یعنی کیشی - به خدمت نورالدین ابرقوهی و صدرالدین روزبهان بقلی^۱ و شیخ ظهیرالدین بزغش - فرزند و جانشین شیخ نجیب الدین علی بن بزغش شیرازی - و شیخ اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین - فرزندان شیخ ضیاء الدین ابوالحسن - رسیده است،^۲ ولی به قول خودش^۳ پس از فوت شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی؛ مرشدی که بر او دل قرار گیرد نمی یافت، هفت ماه در صحرائی که در آن آبادانی نبود در خلوت نشست و در ریاضت؛ تقلیل طعام به غایت کردن تا این معنی (دریافت حقیقت وحدت وجود) بر دل نشست و مطمئن شد، پس از آن در بغداد به صحبت شیخ بزرگوار شیخ نوزالدین عبدالرحمن اسفراینی قدس سره رسید.^۴

۱- این روزبهان غیر از روزبهان بقلی عارف شهر - صاحب کتابهای عرایس البیان و عبر العاشقین و شرح شطحیات و مشارب الارواح و غیره - می باشد و غیر از روزبهان مصری است که معاصر شیخ نجم الدین کبر اقدس سرهما بوده و از مشایخ او می باشد.

۲- این قسمت از کتاب نفحات الانس جامی نقل شده، مقصود اینکه همه اینان از بزرگان و صاحبان عرفان و ذم بوده اند و شیخ از اینان بهره مند گشته است.

۳- یعنی در مکتوبی که به جناب شیخ علاءالدوله سمنانی قدس سره - در باب وحدت وجود - نگاشته این مطلب را اظهار داشته.

۴- شیخ ابوالنجیب سهروردی و شیخ عبدالرحمن اسفراینی قدس سرهما - هر دو - از اقطاب دهم و -

مقدمه مترجم / بیست و پنج

شیخ عبدالرزاق کاشی با شیخ عزالدین محمود کاشی صاحب ترجمه عوارف المعارف به نام: مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه^۱ و شارح قصیده تائیه نظم السلوک ابن فارض مصری به نام: کشف الوجوه الغر لمعانی نظم الدرر^۲، معاصر بوده و هر دو از مریدان شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی قدس الله اسرار هم بوده اند.

از زندگانی کاشانی - مؤلف اصطلاحات - اطلاعی دقیق در دست نیست و همانند دیگر بزرگان از عرفا، از حق به خلق نپرداختند، لذا در خمول و گمنامی زندگی کردند و معاجم و تذکرها از شرح حال اینان و قنوی ها و ملاصدراها خالی است - همانطور که از تاریخ تولدشان خالی است - و تذکره مجمل فصیحی تاریخ فوت وی را سوم محرم الحرام سال ۷۳۶ هجری دانسته و نوشته که او را در خانقاه مرشدش - نورالدین عبدالصمد نطنزی - در نطنز به خاک سپردند و این خانقاه تا حال

- شانزدهم سلسله ذهبیه اند، چنانکه در طومار سلسله ایشان - به ویژه در کتاب های اصول تصوف و 'ذهبیه' و 'روضات الجنان' و دیگر کتب ایشان - ثبت است. نکته دیگری که اینجا روشن می شود اینکه شیخ عبدالرحمن اسفراینی مرشد عارف بزرگ شیخ علاءالدوله سمنانی - هفدهمین قطب سلسله ذهبیه - است، و مادر اینجامی بینیم پس از ریاضات و دریافت حقیقت و حدث و جود به حضور شیخ عبدالرحمن اسفراینی رسیده، پس مکاتبات او با شیخ علاءالدوله سمنانی باید در زمان حیات شیخ عبدالرحمن و ایام قطبیت وی باشد.

- ۱ - این کتاب حدود نیم قرن پیش توسط دانشمند فقید مرحوم جلال الدین همایی تصحیح و چاپ شده است.
- ۲ - این کتاب دوبار یک بار در ایران به صورت سنگی و بار دیگر در مصر در حاشیه شرح دیوان اشعار ابن فارض مصری به چاپ رسیده و در هر دو چاپ؛ شارح آن را شیخ عبدالرزاق کاشانی نام برده اند، و مسلماً بنابر تحقیق - این شرح از عزالدین محمود کاشانی صاحب کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه می باشد، همچنانکه تأویلات القرآن الحکیم که از شیخ عبدالرزاق کاشانی است منسوب به شیخ محیی الدین بن عربی می دارند و دوبار در هند و مصر - تحت عنوان؛ تفسیر محیی الدین - به چاپ رسیده است.

باقی است^۱، و صاحب کتاب روضات الجنات سال وفات وی را ۷۳۵ و صاحب کتاب کشف الظنون ۷۳۶ دانسته، بنابراین سال ۷۳۶- باینکه سه روز از آن بیش نمی‌گذرد- باید درست باشد و هم سال ۷۳۵ که تمام سال را دربردارد.

کاشانی در تألیف و تبویب عالی و کم نظیر بوده، چنانکه کتاب‌های او چون: شرح منازل السائرین و شرح فصوص الحکم و اصطلاحات الصوفیه گواه به این مطلب است، و در میدان تصوف- هم علمی و هم عملی- به نهایت رسیده بود. مصنف عظیم‌الشان از خود تألیفی گرانقدر و تصنیفاتی ارزشمند باقی گذارد که هریک از آنها غور و عمق علم و عرفان و تصوف او را پدیدار می‌سازد، از جمله:

- ۱- تأویل القرآن الحکیم^۲
- ۲- شرح فصوص الحکم محیی‌الدین- ابن عربی-^۳
- ۳- شرح کتاب منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری هروی.^۴

- ۱- و تا هم اکنون هم که نگارنده این مقدمه را می‌نگارد باقی است.
- ۲- این کتاب- همان‌طور که گفتیم- دوباره به نام تفسیر محیی‌الدین- ابن عربی- در هند و مصر به چاپ رسیده و به قول شهید ثانی- دانشمند و فقیه شیعی- این کتاب در موضوع خود کم نظیر بوده و مانند آن تألیف نشده است.
- ۳- این کتاب دوبار در مصر چاپ شده و یک بار هم در ایران توسط انتشارات بیدار- قم- به صورت افست به چاپ رسیده است.
- ۴- این کتاب همان‌گونه که گفتیم یک بار در ایران- حدود یکصد سال پیش- به صورت سنگی به طبع رسیده و تحقیقی روی آن صورت نگرفته و یک بار هم گویا در مصر به چاپ رسیده که نگارنده آن را ندیده است، شیخ این کتاب را در سال ۷۳۱ هجری در خانقاه رشیدی (در شرق تبریز) که رشیدالدین فضل‌الله وزیر در محل و لیان کوه بنام نموده، بنا به درخواست غیاث‌الدین محمد پسر رشیدالدین فضل‌الله به پایان رسانیده است. غیاث‌الدین محمد از سال ۷۲۷ تا سال ۷۳۶ و وزیر ابوسعید ایلخان بود.

- ۴- اصطلاحات الصوفیه^۱.
- ۵- تحفة الإخوان فی خصائص الفتیان^۲.
- ۶- لطائف الاعلام^۳.
- ۷- القضا والقدر
- ۸- مکتوبی است که به عارف شهیر جناب شیخ علاءالدوله سمنانی قدس سره - درباره مبحث وحدت وجود از نظر ابن عربی و دیگر عرفا - نوشته و شیخ نیز با مکتوب دیگری آنرا پاسخ داده که هر دو حاوی مطالبی بس ارزنده اند و جامی در کتاب نفحات الانس خود هر دو مکتوب را آورده است.

- ۱- این کتاب را در متن توضیح دادیم که یک بار در ایران به صورت سنگی و یک بار در حیدرآباد هند به صورت حروف چینی - بدون تحقیق - و یک بار هم در مصر به چاپ رسیده است.
- ۲- این کتاب در ایران توسط انتشارات علمی و فرهنگی به چاپ رسیده است و دلایل امامی بودن شیخ قدس سره کاملاً از آن مشهود است.
- ۳- این کتاب به نام: لطائف الاعلام فی اشارات اهل الالهام در مجموعه ای به شماره ۸۹۸۴ در کتابخانه شماره یک مجلس شورای اسلامی (ملی سابق) موجود است و شیخ قدس سره تمام اصطلاحات علمی و عملی تصوف را در آن کتاب شرح کرده است، چون در طی شرح کتاب منازل السائرین - که در تصوف عملی تألیف یافته - آن دسته از اصطلاحات عملی تصوف را - به اقتضای مقام - در آن درج کرده و بقیه آن - یعنی علمی تصوف - را در کتاب مستقلی به نام اصطلاحات الصوفیه گرد آورده است، چنانکه خود گوید: فکسرت هذه الرسالة علی قسمین: قسم فی... تا آخر، یعنی: من این کتاب (لطائف الاعلام) را بر دو بخش قرار دادم (یعنی پس از تألیف آن را شکستم، و گرنه اصطلاحات کتاب لطائف الاعلام؛ چه علمی و چه عملی - هر دو قسمت با هم و بطور امتزاج - از روی حروف ابجد تألیف شده است) بخشی در بیان مصطلحات است - غیر از مقامات - چون مقامات در متن کتاب (شرح منازل السائرین) به طور مشروح - در تمام باب ها - آمده است، و بخش دیگر در تمام فروع مذکور آمده و اشاره به ترتیب و حصر آن ها شده است (که همین کتاب اصطلاحات الصوفیه است)

این دانشمند سامی و عارف نامی که از مفاخر اسلام و تشیع و از ذخایر گنجینه قرون است معلوم نشد که علوم ظاهری و تصوف علمی را از کدام حوزه و از چه استادی فرا گرفته است و تذکره‌ها فقط شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی را به عنوان مرشد و استادش برمی‌شمارند، گو این که ایشان صاحب علوم ظاهری و نظری - غیر از باطنی و اشراقی - هم بوده است، ولی مسلماً کاشانی از حوزه قونیه و افکار شیخ کبیر - صدرالدین قونوی - فراوان استفاده کرده است. برخی از اساتید فن او را مستقیماً از شاگردان بلافصل شیخ کبیر - قونوی می‌پندارند، ولی با مقایسه تاریخ رحلت شیخ کبیر و کاشانی - یعنی شصت و سه سال تفاوت - این فرضیه قابل قبول نمی‌شود، ولی مسلماً در خدمت تلامیذ بزرگ شیخ کبیر از قبیل شیخ مؤیدالدین جندی - اولین شارح فصوص - و سعیدالدین فرغانی - شارح قصیده ابن فارض مصری - و غیرهم بوده و از آنان استفاده نموده و در آن نواحی - قیصریه - امثال قیصری‌ها را هم تربیت کرده است.

از شاگردانی که این عارف بزرگ تربیت کرده هیچ اطلاعی در دست نیست، جز شرف‌الدین داود بن محمود قیصری - از مردم قیصریه آنا تونی - شارح فصوص الحکم که به نام: خصوص الکلم می‌باشد، وی در مقدمه شرحش نام استاد خویش - شیخ عبدالرزاق کاشانی - را برده و وی را فراوان ستوده. و دیگری رکن‌الدین شیرازی معروف به بابارکنای شیرازی - شارح فصوص الحکم - به نام: نصوص الخصوص فی شرح الفصوص^۱ می‌باشد که هم نزد کاشانی و هم قیصری - هر دو - تلمذ کرده است.

۱ - البته انتساب این کتاب به رکن‌الدین شیرازی - چنانکه از کتاب کشف الظنون و مقدمه عثمان بحیی بر جامع الاسرار سید حیدر آملی برمی‌آید - مشکوک به نظر می‌رسد - والله اعلم -

این مطلب را نیز باید تذکر داد که اصطلاحات عرفانی سه گونه اند: یک اصطلاحاتی در اشعار عرفاست که از آن‌ها تعبیر به تشبیهات و تعبیّرات - مانند زلف و خال و رخ و لب و دهان و خنده و می و ساقی و غیره - شده و در این باره برخی رساله‌ها نیز تألیف گردیده است.^۱

دیگر اصطلاحات سلوکی و خانقاهی است که در کتاب‌های مربوط به آن از قبیل: عوارف المعارف سهروردی و اللّمع طوسی و قوت القلوب مکی و مرصاد العباد رازی و مصباح الهدایه کاشی و آداب المریدین سهروردی و اسرار التوحید ابوسعید میهنی و اوراد الاحباب باخرزی و رساله قشیری و کشف المحجوب هجویری مذکور است و مؤلفان آن‌ها متعرض شرح آن اصطلاحات - به واسطه وضوح آن امر نزد ایشان - نشده‌اند، در این قسمت هم کاشانی برخی از آن‌ها را - از قبیل شیخ و خرقه و قطب و غیره - شرح کرده است و در کتاب لطائف الاعلام به کمال رسانیده.

دیگر اصطلاحاتی در گفتار و بیان عرفا است که از آن‌ها مطلقاً تعبیر به اصطلاحات عرفا شده و صرفاً علمی‌اند، و تا آنجا که نگارنده استقصا دارد از زمان شیخ اکبر - ابن عربی - اینها خرده خرده و جسته جسته آغاز به تدوین و تبویب کرد و شیخ عبدالرزاق کاشانی آن را به اوج خود رسانید،^۲ و پس از وی هر که شرح

۱ - از متقدمان چون گلشن راز - به ویژه او آخر آن - و از متوسّطان چون رشف الالفاظ و غیره، و از متأخّرون چون رساله مشواق فیض کاشانی و امثال اینها می‌باشد.

۲ - چون خود شیخ اکبر - ابن عربی - رساله‌ای کوچک به نام شرح اصطلاحات دارد که در پایان کتاب تعریفات جرجانی به چاپ رسیده است، و نیز خود دیوانی در اشعار عرفانی دارد که پر از تشبیهات و کنایات و استعارات و تعبیّرات است؛ به نام: ترجمان الاشواق، و به قول خودش چون آن را -

اصطلاحی دارد. در این مورد - عیال وی است، همچنانکه در تشبیهات و تعبیرات هر که شرح اصطلاحی دارد عیال شیخ شبستر - صاحب گلشن راز - است.^۱

در پایان امید از ربّ منان دارم که این ترجمه ناخواسته مقبول همگان قرار گیرد و در مقام فتیّ رتق و کشف حجاب از آن‌ها؛ مؤسس و مترجم و ناشر و دست‌اندرکاران تدوین و تنظیم آن را از دعای خیر فراموش نفرمایند، و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الغرّ الميامین.

محمد - خواجوی

۱۳۷۲/۱/۲۸

- سرود و دیدمردمان برداشت ظاهری از آن دارند ناچار شرحی بر آن به نام: ذخائر الاغلاق فی شرح ترجمان الاشواق نوشت و پرده از آن اصطلاحات ظاهری برگرفت و مشاهده شد که حقایق الهی در پرده اصطلاحات مجازی آن نهفته شده است، و این خود اصلی برای شارحان اصطلاحات در ادوار مختلف پس از وی گشت.

۱- البته شرح اصطلاحات فلسفی و اشراقی به تبع؛ در این زمینه فراوان شده که از موضوع بحث ما خارج است، و شرح اصطلاحات طبّ و هیئت و نجوم و کلام و منطق و فقه و اصول و دیگر علوم ریاضی و طبیعی و ادبی و صنعتی و غیر اینها هم بسیار شده که نسبت به بحث ما خروج موضوعی دارد، و در این اواخر کتابی به نام کشف اصطلاحات الفنون توسط محمد تها نوی هندی تألیف شده که حاوی تمام اصطلاحات نامبرده می‌باشد و در سال ۱۸۶۲ از طرف انجمن آسیائی بنگال در کلکته صورت گرفته و در تهران به سال ۱۹۶۷-۱۳۴۷ بطور آفست تجدید چاپ شده است.

ترجمة اصطلاحات الصوفيه

هو

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس مر خداوندی را که از گفتگوی در مباحث علوم رسمی - به احسان و نیکی اش - نجاتمان بخشید و به فیض مکاشفه و شهود، از کوشش نقل و استدلال، بی نیازمان کرد و از هر چه سخن بیهوده که گفتگو در پی داشت، رهائیمان داد و از معارضه و مقابله و مناظره و خلاف و جدال نگاهمان داشت، چون این امور باعث بر شک و گمراه شدن و گمراه نمودن است. منزّه است خداوندی که از دیدگان ما حجاب غیر و صور اشکال را برطرف کرد، و درود بر کسی که ما را از تاریکی های جلال، بنور جمال هدایت کرد، یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و خاندان و یاران او باد که بهترین یاران و خاندان اند.

و بعد: چون از نگارش شرح کتاب منازل السائرین فارغ شدم؛ و سخن در آن و در شرح فصوص الحکم و تأویلات قرآن حکیم بر پایه اصطلاحات

صوفیان است؛ و صاحبان علوم منقول و معقول بیشترشان اینها را نمی‌دانند و بینشان هم مشتهر و متداول نیست، لذا برخی از دوستان از من خواستند که آن (اصطلاحات) را برایشان شرحی کنم، از این روی درخواستشان را برآورده کردم و برای حُسن قبول آنان و خوشدل شدنشان هرچه که در شرح کتاب منازل السائرین خلاصه گفته شده بود؛ در اینجا به تفصیل بیان گردید و هرچه آنجا واگذارده شده بود (با اضافات فراوان دیگر) اینجا توضیح و شرح داده شد. این کتاب بر بیست و هشت باب مطابق حروف ابجد بنا نهاده شده است.^۱

۱- البته این کتاب بیست و هفت باب است، چون در حرف "ث" اصطلاحی شرح نشده لذا یک باب کسر می‌شود. و در اصل بر ترتیب ابجدی بود و ما در این ترجمه بر ترتیب هجایی قرار دادیم تا به دست آوردنش آسان‌تر باشد.

باب "الف"

الف

اشاره است به ذات احدیت، یعنی حق تعالی - از آن جهت که در ازل الازال (پیش از هر اولی) - اولین است.

اتحاد

عبارت است از شهود حق واحد مطلق که به حق؛ کل به او موجود است، و کل - از آن جهت که همه چیز به او موجود است^۱ و به ذات خود معدوم - به او اتحاد دارد، نه اینکه کل را وجودی خاص است و اتحاد به او دارد، این محال است.

اتصال

عبارت است از ملاحظه بنده عین (ثابت) خود را متصل به وجود

۱- کل به او موجود است، پس کل به او اتحاد دارد، یعنی از آن جهت که هر چیزی به او موجود است... تا آخرش. (نسخه مطبوع سنگی این گونه بود).

أحدی؛ با قطع نظر از تقید یافتن وجودش به واسطه عینش و قطع نسبتش به او (یعنی وجود أحدی) در این حال اتصال مدد وجودی و نفس رحمانی را به خودش - بدون انقطاع و بریدگی - مشاهده می‌کند؛ به طوریکه به او موجود باقی می‌ماند.

احد

عبارت از اسم ذات است به اعتبار نفی تعدد صفات و اسماء و نسبت‌ها و تعینات از آن، و احدیت عبارت است از اعتبار آن‌ها با نفی و اسقاط همه (نسبت‌ها).

احدیت جمع

عبارت از اعتبار ذات است - از آن جهت که ذات است - بدون نفی و اثبات آن؛ بگونه‌ای که نسبت مقام و احدیت که منشأ اسماء الهی است در آن مندرج باشد.

احصاء اسماء الهی

یعنی شمارش نام‌های خدا، عبارت است از تحقق به آن‌ها در مقام احدیت؛ به واسطه فنای از رسوم خلقی و بقای به بقای مقام احدیت. و اما احصاء آن‌ها به واسطه تخلق به آن‌ها موجب دخول به بهشت و راثت - بادرستی مباحث و متابعت - می‌شود که خداوند می‌فرماید: اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون، یعنی، آنان وارثانند که بهشت را به ارث می‌برند و اینان همان جاودانان در آنند. (۱۰-۱۲ - مؤمنون) و اما احصاء آن‌ها به واسطه تیقن معانی آن‌ها و عمل به فحوا و مفاهیم آن‌ها است که مستلزم دخول بهشت افعال - بادرستی توکل در مقام مجازات (پاداش) - می‌شود.

احوال

عبارت است از مواهب و بخشش‌های الهی بر بنده. یا از جهت میراث بر او وارد شده؛ که آن نتیجهٔ عمل صالح است و پاک کنندهٔ نفس و صفا دهندهٔ قلب (روح) می‌باشد، و یا از جانب حق تعالی به گونهٔ امتنان و منت‌گذاردن محض نازل شده است، و از آن جهت احوال نامیده شده که بنده بدان‌ها از رسوم خلقی و درکات دُوری به صفات حقانی و درجات قرب تحول و دگرگونی می‌یابد؛ و معنی ترقی همین است.

احسان

عبارت است از تحقق به عبودیت و بندگی بر مشاهدهٔ مقام ربوبیت - به نور بصیرت - یعنی مشاهدهٔ حق تعالی را موصوف به صفاتش - به عین صفاتش - پس او را از جهت تعین می‌بیندش، نه از روی حقیقت؛ از این روی فرمود (ص): ... گویی که مشاهده‌اش می‌کنی، زیرا او وی را از آن سوی حجاب و پرده‌های صفاتش - به عین صفاتش - می‌بیند، پس در واقع حقیقت را نمی‌بیند، چون بیننده حق تعالی است که او را به وصف خودش توصیف می‌کند و آن پائین‌تر از مقام مشاهدهٔ در مقام روح است.

اراده

عبارت است از شراره و اخگری از آتش محبت در قلب، که اقتضای اجابت خواست‌های حقیقت را دارد.

ارایک توحید

یعنی تخت‌ها و اورنگ‌های یکتاپرستی، عبارتند از اسماء ذاتی، چون مظاهر ذات‌اند؛ و برای اینکه در مقام و احدیت‌اند.

اسم

در اصطلاح اهل عرفان لفظ نیست، بلکه ذات است که به اعتبار صفتی وجودی - مانند علیم و قدیر - و یا به اعتبار عدمی - مانند قدوس و سلام - نامیده می‌شود.

اسماء ذاتی

عبارت است از چیزی که وجودش بر وجود غیر متوقف نیست، و اگرچه بر اعتبار و تعلق آن توقف دارد - مانند علیم و قدیر - و اینها به نام اسماء اولین و مفاتیح غیب و ائمه اسماء نامیده می‌شوند.

اسم اعظم

عبارت است از اسمی که جامع تمام اسماء است، و گفته‌اند که آن "الله" است، چون آن اسم ذات است که موصوف به تمام صفات می‌باشد، یعنی به تمام اسماء نامیده می‌شود، از این‌روی مقام الهیت "الوہیت" را - از آن جهت که حضرت الهیت است - اطلاق بر مقام ذات - با تمام اسماء - کرده‌اند، و نزد ما عبارت از اسم ذات الهی - از آن جهت که ذات الهی است - یعنی مطلق و صادق بر آن است با تمام آن‌ها - مانند بیان الهی که فرموده، ولله الاسماء الحسنی، یعنی خدای را اسمائی نیکو است (۱۸۰) - اعراف) - و یا با بعضی از آن‌ها مانند: وکان الله غفوراً رحیماً، یعنی: خداوند آمرزگار و رحیم است (۹۶ - نساء) - و یا با یکی از آن‌ها - مانند: قل هو الله احد، یعنی: بگو که خدا یکی است (۱ - اخلاص) - می‌باشد.

اصطلاح

یعنی از بیخ برکنندن، و در اصطلاح قوم عبارت است از وُلّه و

شیفتگی ای که بر قلب غالب می شود، و آن به هیمان و سرگشتگی نزدیک است.

اعراف

عبارت است از مُطَّلَع، یعنی مقام شهود حق است که در هر چیزی به صفات خود تجلی کرده و این چیز مظهر آن صفات است، و این مقام اشراف و آگاهی بر نواحی و اطراف است، خداوند می فرماید: و علی الاعرف رجال یعرفون کلابسیمهم، یعنی: و بر اعراف مردانی اند که همه کسان را به نشانه هایشان می شناسند (۴۶ - اعراف) و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ان لكل آية ظاهراً و باطناً و خدأً و مُطَّلَعاً، یعنی: هر آیه ای را ظاهری و باطنی و حدی (مرزی) و مُطَّلَعی^۱ است.

اعیان ثابته

عبارت است از حقایق ممکنات در علم حق تعالی (که ثابت است و تغییر نمی پذیرد و از این روی علمش تغییرپذیر و حادث نمی باشد).

افراد

مردانی اند که از نظر قطب بیرون اند.

افق مبین

عبارت از نهایت مقام قلب است.

افق اعلا

عبارت از نهایت مقام روح است و آن مقام و احدیت و حضرت الهیت و الوهیت است.

۱- مُطَّلَع یعنی محل آگاهی، سهل تستری گفته: اطلاع قلب است بر مقصود از آیه - فهمی از جانب خدا- و ابن عربی گفته: نگریستن به عالم موجود و به عین الیقین دیدن.

أُولیت^۱

و یا اول بودن عبارت است از هر اسم الهی که به فرشته و یا روحانی ای اضافه و نسبت داده می شود.

امناء

همان ملامتیان اند که از آنچه در باطنشان است هیچ اثری بر ظاهرشان و بر شاگردانشان ظاهر نمی سازند و در مقامات اهل فتوت سیر و گردش دارند.

امامان

دو شخص اند که یکی از آن دو در طرف راست غوث - یعنی قطب - است و نظرش در ملکوت، و دیگری در طرف چپ اوست و نظرش در ملک است، و این از دیگری برتر است و همین است که جانشین قطب می باشد.

ام الكتاب

عبارت از عقل اول است.

آینِ دائم

عبارت است از امتداد حضرت الهیّت که در آن ازل در ابد مندرج است و هر دو - به واسطه ظهور آنچه که در ازل است بر آنات ابد است - در وقت حاضر و هر آنی از آن ها مجمع ازل و ابد است، و ازل و ابد و وقت حاضر بدان اتحاد می یابند، از این روی بدان باطن و اصل زمان گفته می شود، زیرا آناتِ زمانی نقش هایی برآند و تغییراتی هستند که بدان ها احکام و صورتش آشکار می شود؛ و آن همیشه دائمی و سرمدی بر حال

۱- در نسخه مطبوع سنگی - آلیت - آمده است.

شیخ عبدالرزاق کاشانی / ۱۱

خودش ثابت و برقرار است، و گاهی نیز به مقام عنایت (نزد او) نسبت داده می‌شود، چنانکه فرمود (ص): نزد پروردگارت نه شب است و نه روز، لیس عند ربک صباح و لامساء.

انانیت

عبارت از حقیقتی است که هر چیزی از بنده بدان نسبت داده می‌شود، مانند نفس من و روح من و قلب من و دست من.

انیت

عبارت است از تحقق وجود عینی از حیث رتبت ذاتی او.

انزعاج

عبارت است از تحرک قلب به سوی خداوند - به سبب اثربخشی پند و موعظه و سماع در آن -.

انصداع جمع

عبارت است از فرق پس از جمع؛ به واسطه ظهور کثرت در وحدت و اعتبار کردن آن (وحدت) در آن (کثرت).

اوتاد

عبارت از مردان چهارگانه‌اند که بر جهات چهارگانه عالم قرار دارند، (یعنی خاور و باختر و شمال و جنوب) و خداوند این جهات را به واسطه اینان حفظ می‌کند، چون محل نظر اویند.

ائمه اسماء

عبارت است از اسماء هفت‌گانه اولین که به نام اسماء الهی نامیده می‌شوند، و آن‌ها: حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم‌اند که

عبارت از اصول تمام اسماء اند، برخی بجای سمیع و بصیر جواد و مقسط (بخشنده و دادگر) را آورده اند، ولی نزد من آن دو از اسماء بعدی اند، چون جود و عدل؛ به علم و اراده و قدرت نیاز دارد، و بلکه به همه نیاز دارد، زیرا آن دو متوقف بر مشاهده استعداد محلی که بر آن جواد، فیض را به عدالت بخشش می کند؛ و نیز متوقف بر شنیدن درخواست سائل به زبان استعداد بر اجابت درخواستش به کلمه "کن" - به گونه ای که استعداد سؤال کننده از اعیان ثابته اقتضا دارد - می باشد، پس آن دو مانند: موجد و خالق و رازق - که از اسماء ربوبی اند - می باشند.

آنان اسم "حی" را امام تمام اسماء امام قرار دادند؛ چون ذاتاً بر عالم پیشی دارد، برای اینکه حیات شرط در علم است و شرط بر مشروط طبعاً پیشی دارد، و نزد من "عالم" امام تمام اسماء امام است، چون امامت امری نسبی است و اقتضای مأموم دارد، و امام از مأموم برتر و شریف تر است، و علم اقتضای بعدی را دارد که معلومی به آن قائم باشد^۱، در حالیکه حیات غیر از "حی" - زنده بودن - اقتضایی ندارد، پس آن عین ذات است و اقتضای نسبتی ندارد.

و اما اینکه علم برتر و شریف تر از آن است مشخص و ظاهر است، از این روی گفته اند: علم عبارت است از نخستین چیزی که ذات بدان تعیین می پذیرد - برعکس حی - زیرا آن (حی) مانند وجود و واجب اقتضای نسبت نمی کند و طبعاً از تقدم و پیش بودنش امامت لازم نمی شود. آیا نمی نگری که مزاج معتدل برای بدن شرط حیات است؟ و شکی نیست که حیات از جهت شرف بر آن برتری دارد.

۱ - یعنی به اقتضای معلوم داشتن، چون به اعتبار معلوم عالم مشخص می شود و هر دو متحد اند.

باب "ب"

باء

اشاره است به اولین موجودات ممکن، و آن مرتبه دوم از وجود است.

باب الالبواب

عبارت است از توبه، چون توبه اولین چیزی است که بنده بدان وارد مقامات قرب - از طرف حضرت حق - می‌گردد.

بارقه

عبارت است از لایحه و (برقی) هویدا که از جناب اقدس الهی وارد می‌شود و به تندی خاموش می‌شود، و آن از اوایل کشف و مبادی آن است.

باطل

عبارت است از هرچه که غیر حق است، و آن عدم است، چون هیچ وجودی در حقیقت غیر از حق نیست، و رسول خدا صلی الله علیه و آله شعر لُئید را که گفته:

آگاه باشید هرچه که غیر خداست باطل است و هر نعمتی ناگزیر از بین‌رونده است

تصدیق کرد و فرمود: این بهترین شعری است که عرب گفته.

بَدَلَاء

عبارت از هفت مرداند که یکی از آنان از محلی مسافرت می‌کند و در آنجا جسد را بر صورت خودش رها می‌کند، هیچکس نمی‌داند که او مفقود و گم شده است، و معنی بدل (جمعش ابدال) همین است و بس، و آنان بر قلب ابراهیم علیه السلام اند.

برق

اولین چیزی است که بر بنده از لایح و هویدا شونده نوری آشکار می‌شود و او را به ورود در مقام قُرب الهی و برای سیر فی الله دعوت می‌کند.

بُدْنَه

کنایه از نفسی است که آغاز در سیر و سلوک نموده و منازل سیرکنندگان و مراحل سالکان را در می‌نوردد.

برزخ

عبارت از حایل و واسطه بین دو چیز، و از آن تعبیر به عالم مثال می‌شود، یعنی حاجز و واسطه بین اجساد مادی و عالم ارواح مجرد - یعنی دنیا و آخرت - و کشف صوری از این عالم است.

برزخ جامع

عبارت از مقام واحدیت و تعین اول که اصل تمام برزخ‌هاست می‌باشد، از این روی به نام برزخِ اوّل و اعظم و اکبر نامیده شده است.

بسط

در مقام قلب به مانند رجا و امید است در مقام نفس، و آن واردی

است که اقتضای اشاره به قبول و لطف و رحمت و انس دارد، و مقابل آن وارد قبض است، مانند خوف و ترس در مقابل رجا و امید در نفس.

بسط در مقام خفی عبارت از آن است که خداوند بنده را ظاهراً با خلق بسط دهد و باطناً او را به سوی خودش - رحمتی برای خلق - قبض کرده و بکشد، و او تمام اشیا را فراگیرد و او را چیزی فرانگیرد، او در هر چیزی اثر گذارد و هیچ چیزی در او اثر نگذارد.

بصیرت

عبارت از قوه‌ای است برای قلب که به نور قدس منور و تابناک است و بدان حقایق اشیا و باطن آن‌ها را می‌نگرد، و آن به مانند بصر (چشم) است برای نفس که بدان صور اشیا و باطن آن‌ها را مشاهده می‌کند، و آن قوه‌ای است که حکما آن را قوه عاقله نظری می‌نامند، و چون به نور قدس تابناک گشت و به هدایت حق تعالی حجاب‌هایش برداشته شد، حکیم آن را قوه قدسی می‌نامد.

بقره

کنایه از نفس است - هنگامیکه آماده ریاضت می‌شود - و در آن صلاحیت سرکوب کردن هواهایی که حیات نفس است آشکار می‌شود، همچنان‌که پیش از آن تعبیر به کیش (قوچ) می‌شد، پس از آغاز سلوک تعبیر به بُدنه (شتر) می‌شود.

بواده

جمع با دهه است (چیزی که ناگاه بر آن درآیند) و آن به‌طور ناگهانی، از عالم غیب به قلب می‌رسد؛ یا موجب نشاط و سرور می‌شود و

یا سبب غم و اندوه. یعنی قبض و بسط.

بیت الحکمه

عبارت از قلبی است که اخلاص بر آن غالب باشد.

بیت المقدس

عبارت از قلبی است که از تعلق به غیر پاک باشد.

بیت المحرم

عبارت از قلب انسان کاملی است که بر غیر حق حرام شده است

(وارد آن شود)

بیت العزت

عبارت از قلب واصل به مقام جمع است در حال فنای در حق.

باب "ت"

تاء

کنایه از ذات است به اعتبار تعینات و تعددات.

تأنیس

یعنی الفت دادن، عبارت است از تجلی در مظاهر حسی، تأنیسی است برای مرید مبتدی - به واسطه تزکیه و تصفیه - و به واسطه ظهورش در صور اسباب (سببها) که تجلی فعلی نامیده می‌شود.

تجلی

یعنی آنچه از انوار غیوب که بر دلها آشکار می‌شود.

تجلی اول

عبارت است از تجلی ذاتی، و آن فقط تجلی ذات است برای ذات خود، و آن مقام احدیت است که نه در آن صفت است و نه رسم، چون ذاتی که همان وجود ناب حق است؛ و حدتش عین خودش است، زیرا هر چه که غیر وجود است - یعنی وجود از آن جهت که وجود است - جز عدم

مطلق نیست، و آن "لاشی" محض است، پس در احدیتش نیازی به وحدت و تعینی که بدان از چیزی امتیاز یابد ندارد، چون چیزی غیر او وجود ندارد، پس وحدتش عین ذات خودش است.

این وحدت است که منشأ احدیت و واحدیت است، چون عین ذات - از آن جهت که ذات "لا به شرط" است - می باشد، یعنی مطلق که شامل "به شرط لا" است آن احدیت است و "به شرط شی" و احدیت می باشد، و حقایق در ذات احدیت مانند درخت اند در "دانه" و آن غیب غیوب است.

تجلی دوم

تجلی ای است که بدان اعیان ممکنات ثابت شده که شئون ذات الهی اند ظاهر می گردد، و آن تعین اول است به صفت عالم و قابل بودن، چون اعیان؛ معلومات اولین و ذاتی اویند که قابل تجلی شهودی می باشند، و حق تعالی به این تجلی از مقام احدیت به مقام واحدیت - به واسطه نسبت های اسمائی - فرود می آید.

تجلی شهودی

عبارت است از ظهور وجود که به نام نور نامیده شده، و آن ظهور حق تعالی است بصور اسماء خود در موجودات؛ که آنها (موجودات) صور آنها (اسماء) هستند، و این ظهور عبارت است از نفس رحمانی که بدان کلیه موجودات موجودیت می یابند.

تحقق

عبارت است از شهود حق تعالی را در صور اسمائش که

- ۱- وجود لا به شرط ذات احدیت است و وجود به شرط لا وجود منبسط است و وجود به شرط شی وجود کثرات و موجودات خارجی است

موجوداتند، بنابراین محقق؛ به حق از خلق پوشیده نمی‌شود و به خلق از حق محجوب نمی‌گردد.

تصوف

عبارت است از تَخَلُّق به اخلاق الهی.

تلوین

عبارت است از احتجاب و پوشیدگی از احکام حال و یا مقام بلند؛ به واسطه آثار حال و یا مقام پائین و عدم آن^۱ پشت سر هم، و آخر آن تلوین در مقام تجلی جمع - به واسطه تجلیات اسمائی - در حال بقای پس از فنا است، از اینجا شیخ عارف محیی‌الدین - ابن عربی - قدس الله سره گفته: حال نزد ما اکمل‌ترین مقامات است و نزد بیشتر از اهل فن مقامی ناقص است، چون مقصود او از تلوین فرق بعد جمع است - البته اگر کثرت فرق حاجب و مانع وحدت نباشد - و آن مقام احدیت فرق بعد جمع و انکشاف حقیقت معنی بیان الهی که: کل یوم هو فی شأن، یعنی: او هر روزی در کاری است (۲۹ - رحمن) می‌باشد، و شکی نیست که آن بالاترین مقامات است و نزد این طایفه (صوفیه) این نهایت تمکین است.

و اما تلوینی که پست‌ترین تلوینات است مبادی فرق بعد جمع است؛ بطوریکه موخده به واسطه ظهور آثار کثرت از حکم وحدت پوشیده و محجوب می‌گردد.

۱ - یعنی احتجاب و عدم احتجاب - پشت سر هم - موجب تلوین حال سالک می‌شود. و یا عدم آثار حال پشت سر هم موجب تلوین می‌شود.

باب "ج"

جذبه

عبارت است از نزدیک شدن بنده (به حق) به مقتضای عنایت الهی، و هرچه که بدان درطی منازل به حق تعالی نیازمند است - بدون رنج و کوششی از جانب بنده - برایش آماده شدن.

جرس

اجمال خطاب است به گونه‌ای از قهر و غلبه.

جسد

عبارت است از آنچه که از ارواح آشکار و ظاهر می‌شود و در جسمی آتشی و یا نوری تمثّل و شکل می‌یابد.

جلا

عبارت است از ظهور ذات مقدس برای ذات خودش در ذات خودش. و استجلا عبارت است از ظهور ذات برای ذات خودش در تعیناتش.

جلال

عبارت است از احتجاب و پوشیدگی حق تعالی از مابه‌عزت خودش از اینکه او را به حقیقت و هویتش - آنگونه که خودش ذاتش را می‌شناسد - بشناسیم، چون ذات او را هیچ‌کس - آنگونه که هست - جز خودش نمی‌بیند.

جمال

عبارت است از تجلی خداوند به وجه خودش برای ذات خودش، برای اینکه جمالِ مطلق^۱ او را جلالی است که عبارت از قهاریت و غلبه اوست بر کُل - در مقام تجلی او به وجهش - که هیچ‌کس باقی نمی‌ماند تا او را ببیند، در حالیکه او در نهایت بلندی و علو جمال است؛ او را مرتبه دُنُو و پائین آمدنی هم هست که بدان به ما نزدیک شده و پائین می‌آید، ظهور او در تمام اشیاء است، چنانکه گفته‌اند:

جمال تو در تمام حقایق موجودات ساری و جاری است

و جز جلال تو پرده‌پوش آن (جمال) نمی‌باشد

این جمال را جلالی است و آن عبارت از پوشیدگی‌اش به تعینات موجودات است، پس هر جمالی را جلالی است و آن سویی هر جلالی هم جمالی است، و چون در جلال و صفات آن معنی پوشیدگی و عزت می‌باشد؛ لذا علو و قهر (برتری و چیرگی) از جانب حضرت الهی لازم آن می‌گردد - و فروتنی و هیبت و ترس از جانب ما - و چون در جمال و صفات آن معنی نزدیک شدن و پرده برگرفتن می‌باشد؛ لازمه‌اش لطف و رحمت و عنایت از جانب حضرت حق است و اُنس از جانب ما.

جمعیت

عبارت است از اجتماع همت در توجه به خداوند و اشتغال به او از غیر او، و در مقابلش تفرقه است که عبارت از پراکندگی خاطر است به واسطه اشتغال به خلق و کثرت.

جمع

عبارت است از شهود حق - بدون خلق -.

جمع الجمع

عبارت است از شهود خلق - قائم به حق - و به نام فرقی بعد جمع هم نامیده می شود.

جَنَّت افعال

عبارت است از بهشت صوری از جنس خوردنی های لذیذ و نوشیدنی های گوارا و ازدواج های نیکو؛ که پاداش اعمال نیک است و به نام جَنَّت اعمال و جَنَّت نفس هم نامیده می شود.

جنت وراثت

عبارت است از بهشت اخلاقی که به واسطه متابعت نیک از پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل می گردد.

جنت صفات

عبارت است از بهشت معنوی که از تجلیات صفات و اسماء الهی حاصل می گردد و همان بهشت قلب است.

جنت ذات

عبارت است از مشاهده جمال احدی که همان بهشت روح است.

جنائب

یعنی سایران و روندگان به سوی حق تعالی و سیر الی الله در منازل نفوس، که حاملان توشه تقوا و طاعت اند - مادامیکه هنوز به آبشخورهای قلب و مقامات قرب نرسیده اند - وقتی رسیدند سیرشان فی الله می شود.

جهتای ضیق و سعه

یعنی دو طرف تنگی و گشادی، و این دو؛ دو اعتباراند مرذات (الهی) را، یا بحسب تنزیهش از هر چه که فهمیده و تعقل می شود؛ و این اعتبار وحدت حقیقی است که با آن گشادگی ای برای غیر - نه از جهت وجود و نه از جهت تعقل - نیست؛ و آن تنگی و ضیق است، چنانکه گفته اند: خدای را جز خدا نمی شناسد. و یا به حسب ظهور ذات است در تمامی مراتب - به اعتبار اسماء و صفات که اقتضای مظاهر بی پایانی را دارند - و این گشادگی و سعه است، چنانکه گفته اند:

مگو منزل او در شرق "تجد" است تمام "تجد" منزل لیلی است
او را در هر آب و آبشخوری منزل است و بر هر ویرانه ای آثار اوست

جهتای طلب

یعنی دو سوی طلب، یعنی دو جهت وجوبی و امکانی، و آن دو، طلب اسماء ربوبی است مر ظهورشان را به اعیان ثابته، و طلب اعیان مر ظهورشان را به اسماء، پس ظهور "رب" در شئونش؛ اجابت هر دو سؤال است و مقامش مقام تعین اول است.

جوهر علوم و انباء و معارف

عبارت است از حقایقی که نه تبدیل می یابد و نه به واسطه اختلاف

شرایع و امت‌ها و زمان‌ها تغییر می‌پذیرد، چنانکه خداوند می‌فرماید، شرع من الدین ما وصی به نوحاً والذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقموا الدین و لاتفرقوا فیه، یعنی: از امور دین آنچه را که به نوح سفارش کرده بودیم و آنچه را به تو وحی کرده‌ایم و آنچه را که به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش کرده بودیم برایتان مقرر کرد که: این دین را پیا دارید و در آن فرقه فرقه نشوید. (۱۳ - شوری)

باب "ح"

حال

عبارت است از آنچه که به محض موهبت و دهش الهی - بدون کوشش و کسب - بر قلب ریزش می‌کند، مانند حزن و یا خوف و یا بسط و یا قبض و یا شوق و یا ذوقی که به واسطه ظهور صفات نفس زایل می‌شود، خواه مثل و همانند آن در پی‌اش باشد و یا آنکه نباشد، و چون مداومت پیدا کرد و ملکه گشت به نام مقام نامیده می‌شود.

حجت حق بر خلق

عبارت است از انسان کامل، مانند حضرت آدم علیه السلام که بر فرشتگان حجت بود، چنانکه فرمود: یا آدم انبئهم باسمائهم فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لكم انی اعلم غیب السموات والارض واعلم ماتبدون و ماکنتم تکتمون، یعنی: ای آدم! فرشتگان را از نام آنها آگاه کن و چون از نام آنها آگاهشان کرد فرمود: مگر به شما نگفتم که من پنهان آسمانها و زمین را

می‌دانم و آنچه را که آشکار کردید و آنچه را که پنهان می‌دارید می‌دانم؟
(۳۳ - بقره)

حجاب

عبارت است از نقش‌پذیری صورت‌های کونی و وجودی در قلب،
که مانع از قبول تجلی حق تعالی (و یا حقایق) می‌باشند.
حروف

عبارت است از حقایق بسیط از اعیان و از موجوداتِ حاجب (و)
مانع) مانند عقل و نفس.
حروف عالیات

عبارت است از شئون ذاتی که در غیب غیوب (الهی) پنهان است،
مانند درخت که در دانه پنهان است. ابن عربی قدس سره در این باره
گفته:

ما حروف عالیاتی بودیم که مطلقا جابجا نشده بود

آویخته در بلندی‌های بلندترین قله‌ها

در آن: من تو هستم و ما، توایم و تو؛ او

و همه در او؛ اوست، از کسی که رسیده به پرس

حریت

عبارت است از بیرون رفتن از بند بیگانگی و اغیار، و آن بر سه
مرتبه است: حریت و آزادی عامه از بند شهوات و خواستها، حریت و
آزادی خاصه از بند مراد و اهداف آرزوهایشان - به واسطه فنا
اراده‌شان در اراده حق - و حریت و آزادی خاصه از بند رسوم و

آثار - به واسطه محو شدنشان در تجلی نور الانوار -.

حرق

عبارت است از اواسط تجلیاتی که کشنده بسوی فنائی هستند که اوایل آن برق است و اواخر آن طمس (محو) در ذات می باشد.

حفظ عهد

عبارت است از وقوف نزد آنچه که خداوند آن را بر بندگانش حد و فرمان قرار داده (یعنی محدود و ممنوع کرده) پس از آن جهت که دستور یافته چیزی را ازدست نمی دهد و از آن حیث هم که نهی شده چیزی را نمی یابد.

حفظ عهد ربوبیت و عبودیت

عبارت از آن است که هیچ کمالی را جز به "رب تعالی" منسوب ندارد و هیچ نقصی را جز به بنده انتساب ندهد.

حقیقت الحقایق

عبارت است از ذات احدیت که جامع و فراگیر تمام حقایق است و به نام مقام جمع و وجود نامیده می شود.

حقیقت محمدی

عبارت است از ذات با تعین اول، خدای را تمام اسماء حُسن است؛ با اینهمه آن (حقیقت محمدی) همان اسم اعظم است.

حقایق اسماء

عبارت است از تعینات ذات و نسبت های آن، چون آنها صفاتی هستند که بدان ها اسماء - برخی از برخ دیگر - امتیاز می یابند.

حق‌الیقین

عبارت است از شهود حق تعالی مرحقیقت خودش را در مقام^۱

بعین جمع احدیت.

حکمت

عبارت است از علم به حقایق اشیاء و اوصاف و خواص و احکام آنها - آنگونه که هستند - و ارتباط سبب‌ها به مسبب‌ها و اسرار نظام و آراستگی موجودات و عمل به مقتضای آن. و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً، یعنی: حکمت بهرکس داده شد محققاً خیر فراوانی به او عطا شده است (۲۶۹ - بقره)

حکمت منطوق بها

عبارت است از علوم شریعت و طریقت.

حکمت مسکوت عنها

عبارت است از اسرار حقیقت که دانشمندان ظاهری و عوام از مردمان - آنگونه که باید بدانند - نمی‌دانند، و این یا زیانشان می‌رساند و یا هلاکشان می‌سازد. چنانکه روایت شده رسول خدا صلی‌الله علیه و آله در برخی از کوچه‌های مدینه با اصحاب گذر می‌کرد که ناگاه زنی سوگندشان داد که وارد منزلش شوند، چون وارد شدند، آتش فروزانی را مشاهده کردند که کودکان آن زن در اطرافش به بازی مشغول‌اند، زن رو به رسول خدا کرده و گفت: خداوند به بندگانش مهربان‌تر است یا من به فرزندانم؟ فرمود: خداوند مهربان‌تر است، چون خودش فرموده: ارحم

۱ - شهود حق را حقیقتاً در مقام... (مطبوع سنگی)

الراحمین است (یعنی مهربانترین مهربانان) زن گفت: ای رسول خدا! آیا می‌بینی که من دوست داشته باشم فرزندم را در آتش بیندازم؟ فرمود: خیر، زن گفت: پس خداوند چگونه بنده‌گانش را در آتش می‌اندازد و در حالیکه به آنان از همه مهربانتر است؟ روایت‌کننده گوید: رسول خدا گریه کرد و فرمود: این چنین خداوند به من وحی کرده است.

حکمت مجهول

نزد ما عبارت است از آنچه که بر ما جهتِ حکمت در ایجادِ آن پنهان است، مانند ایلام و به‌درد آوردن برخی از بندگان و مرگ کودکان و خلود و جاودانگی در آتش؛ که ایمان بدان واجب است و راضی بودن به وقوع آن لازم، و اعتقاد عدل و حق بودنِ آن ضروری.

حکمت جامع

عبارت است از شناخت و معرفت حق و عملِ بدان و شناختِ باطل و دوری از آن، چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در دعا می‌گفت: خدایا حق را به ما حق نشان بده و توفیق پیروی از آن عطا بفرما، و باطل را هم باطل به ما نشان ده و توفیق دوری از آن عنایت بفرما، و باز فرموده: پروردگارا! اشیاء را آنگونه که هستند به ما نشان ده.

باب "خ"

خاطر

عبارت از چیزی است که بر قلب از خطاب و یا واردی که در آن عمل بنده دخالتی ندارد وارد می‌شود، پس آنچه که خطاب است بر چهار قسم می‌باشد:

اول ربانی؛ و آن اولین خاطر است و سهل (بن عبدالله تستری) آن را سبب اول و نقر الخاطر^۱ نامیده است و هیچ‌گاه خطا نمی‌کند، و گاه به واسطه قوه و تسلط و عدم دفع و برطرف شدن شناخته می‌شود. دوم ملکی است و آن باعث و برانگیزاننده بر (اعمال) واجب و مستحب و هرچه که در آن صلاح و رشد است می‌باشد و به نام الهام نامیده می‌شود.

سوم نفسانی است و در آن برای نفس بهره و نصیب است و به نام

۱- نقر به معنی تلنگر زدن است، و همان معنی سبب اول و اولین اشاره و امثال اینها را دارد.

ها جس^۱ نامیده می‌شود.

چهارم شیطانی است و آن است که (او را) به مخالفت با حق می‌خواند، خداوند می‌فرماید، الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء، یعنی: شیطان شما را از تنگدستی می‌ترساند و به بدکاری و ا می‌دارد. (۲۶۸ - بقره) و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: لُمَةُ شَیْطَانٍ تَکْذِیْبُ حَقِیْقَتٍ وَ وَعْدُهُ بِهٖ بَدِیْ اَسْت، و آن وسواس نامیده می‌شود.

و به‌تر از وی شریعت هرچه که در آن از قرب است تعبیر به دوتای اولی (ربانی و ملکی) می‌شود و هر چه که در آن از کراهت و یا مخالفت با شریعت است تعبیر به دوتای آخری (نفسانی و شیطانی) می‌شود. و در امور مباح امر مشتبّه می‌شود، آنچه که نزدیک به مخالفت با نفس است از دوتای اولی است و هرچه که نزدیک به هوی و موافقت نفس است از دوتای آخری است، و شخص راست گفتار و صافی قلب؛ که با حق حاضر و همراه است؛ فرق بین آن دو - با عنایت و توفیق الهی - برایش آسان است.

خاتم نبوت

کسی است که خداوند به او نبوت را ختم و مُهر کرده است - و این جز یک نفر نیست - و آن پیغمبر ما صلی الله علیه و آله است.

خاتم

کسی است که تمام مقامات را رفته و پی سپر کرده باشد و به نهایت کمال رسیده باشد، و به این معنی تَکْثَر و تَعَدَّد می‌پذیرد.

۱- یعنی آرزوهای نفسانی.

خاتم ولایت

کسی است که آنچه به صلاح دنیا و آخرت است - یعنی نهایت کمال - رسیده باشد و با مرگش نظام عالم وجود از هم گسیخته و نابود گردد و آن حضرت مهدی موعود علیه السلام - در آخر الزمان - است.

خرقه تصوف

عبارت است از آنچه که مرید از دست شیخ خودش می‌پوشد و در دایره ارادت او داخل می‌شود و بر دست او به اموری چند توبه می‌کند، از جمله اینکه: به لباس مراد خودش در آید تا باطنش به صفات او متلبس گردد، همچنانکه ظاهرش به لباس او متلبس است و آن - ظاهراً و باطناً - لباس تقوا است، چنانکه خداوند می‌فرماید: قد انزلنا علیکم لباساً یواری سواتکم و ریشا و لباس التقوی ذلک خیر، یعنی: برای شما لباسی نازل کرده‌ایم که عورت‌های شما را می‌پوشاند و لباس زینت است، و لباس تقوا (هم نازل کرده‌ایم) این بهتر است (۲۶ - اعراف)

دیگر رسیدن برکت شیخ است که از دست مبارکش او را لباس پوشانیده و دیگر رسیدن به حالی است که بر شیخ در حال پوشانیدنش مر لباس را بر او غالب بوده و شیخ به بینش باطنی و نافذش که تابناک به نور قدس است مشاهده کرده که او برای برطرف کردن حجاب‌های بازدارنده و صافی کردن استعدادش به آن نیازمند است، چون شیخ وقتی بر حال کسی که بر دستش توبه کرده واقف و آگاه است و به نور حق می‌داند که به چه چیزی نیاز دارد؛ لذا آن را از جانب خداوند بر او وارد می‌کند تا آنکه قلبش بدان اتصاف یافته و از باطنش به باطن مرید سرایت نماید.

دیگر مواصلتِ بین او و بین شیخ است که بدان میان آن دو اتصال قلبی و محبت دائمی باقی می ماند و پیروی را در طول زمان در طریقت و سیرت و اخلاق و احوال او یادش می آورد تا آنکه به مقام مردان برسد، چون او پدر حقیقی است، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: الاباء ثلاثة: أَبٌ وَلَدَكَ وَأَبٌ عَلَّمَكَ وَأَبٌ رَبَّكَ، یعنی: پدران سه اند: پدری که ترا پدید آورد و پدری که ترا آموزش می دهد و پدری که ترا پرورش می دهد (و شیخ پدر سوم و پدر حقیقی است).

خضر

کنایه از بسط و گشادگی است. و الیاس؛ کنایه از قبض و گرفتگی است، اما اینکه خضر علیه السلام شخصی انسانی بوده و از زمان موسی علیه السلام تا این زمان باقی مانده، و یا اینکه روحانی است و به صورت او؛ برای کسی که او را ارشاد و راهنمایی می کند تمثیل می یابد؛ نزد من ثابت و محقق نیست، بلکه معنای او برای شخص - به صفتی که غالب بر اوست - تمثیل می یابد و سپس مضمحل و نابود می گردد، و آن روح این شخص (خضر) و یا روح القدس (جبرئیل) است.

خطره

داعیه و انگیزه ای است که بنده را به سوی پروردگارش می خواند، بطوریکه اختیار دفع آن را ندارد.

خُلَّتْ

عبارت از تحقق بنده است به صفات حق تعالی، به گونه ای که حق او را تخلّل کرده باشد (یعنی او را تماماً تملک کرده باشد) و هر چه از صفات

او که بر وی ظاهر می‌شود از او خالی نباشد، در این حال بنده آینه حق می‌شود.

خلوت

محادثه و سخن گفتن سبّ است با حق؛ بطوریکه غیر او را نبیند، این حقیقت خلوت و معنای آن است، و اما صورت آن: چیزی است که بدان به این معنی دست می‌یابد - یعنی از تبتّل و توجّه به خدا و بریدن از غیر حق-.

خلع عادات

عبارت است از تحقق به بندگی - موافق با امر حق - بطوریکه هیچ داعیه و انگیزه‌ای او را به مقتضای طبیعت و عادتش نخواند.

خلق جدید

عبارت است از اتصال امتداد وجود از نفس رحمانی به هر ممکنی - به واسطه معدوم بودنش به ذات خودش با قطع نظر از موجد و پدید آورنده‌اش - و افاضه و ریزش وجود بر او از جانب پدید آورنده‌اش - پی در پی - تا آنکه در هر آنی در خلقی جدید و تازه باشد؛ یعنی به واسطه اختلاف نسبت‌های وجودی به او در آنات و لحظات؛ و استمرار عدم آن در ذات خودش.

باب "د"

دَبُور

هیبت و غلبه هوایِ نفس و استیلای آن است که تشبیه به بادِ دَبُور شده و از مغرب می‌وزد، یعنی به واسطهٔ پدید آمدنش از ناحیهٔ طبیعت جسمانی که عبارت از مغرب و افول نور است، و مقابل آن قبول است و آن باد صبا است که از مشرق می‌وزد، و آن هیبت و غلبهٔ خوانندهٔ روح و استیلای آن است، از این روی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نُصِرْتُ بِالصَّبَا وَ أَهْلَكْتُ عَادَ بِالْدَّبُورِ، یعنی: من به وسیلهٔ باد صبا یاری شدم و قوم عاد به واسطهٔ باد دَبُور هلاک شدند.

دُرَّةُ بَيْضَاء

عبارت از عقل اول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اول ما خلق الله الدرة البيضاء. و باز فرمود: اول ما خلق الله العقل.

باب "ذ"

ذخائر الله

گروهی از دوستان و اولیای خدایند که به آنان (به واسطهٔ برکت وجودشان) بلا و سختی از بندگانش برطرف می‌شود، همچنانکه به واسطهٔ ذخیره کردن؛ بلا و رنج فقر و فاقه برطرف می‌شود.

ذوق

عبارت است از اولین درجات شهود حق به حق، در طی برق‌های پی در پی - در کمترین درنگ از تجلی برقی - و چون فزونی یافت و بوسط مقام شهود رسید، به نام "شرب" نامیده می‌شود، و چون به نهایت رسید به نام "رئ" نامیده می‌شود،^۱ و این به حسب صفا و پاکی سیر است از مشاهدهٔ غیر.

ذوالعقل

یعنی خردمند، کسی است که خلق را ظاهر می‌بیند و حق را باطن،

۱- شرب به معنی آشامیدن و رئ به معنی سیرابی است.

شیخ عبدالرزاق کاشانی / ۳۷

بنابراین حق نزد او آینه خلق است، یعنی به واسطه احتجاب و پوشیده شدن آینه به سبب صورتی که در آن ظاهر شده است - پوشیده شدن مطلق به مقتید.

ذوالعین

یعنی دیده‌ور، کسی است که حق را ظاهر می‌بیند و خلق را باطن، بنابراین خلق نزد او آینه حق است، یعنی به واسطه ظهور حق نزد او، و پوشیده شدن خلق در او - پوشیده شدن آینه به صورت.

ذوالعقل و العین

یعنی خردمند دیده‌ور، کسی است که حق را در خلق می‌بیند و خلق را در حق و به هیچ‌یک از آن دو از دیگری پوشیده نمی‌شود؛ بلکه وجود واحد را بعینه از وجهی حق می‌بیند و از وجه دیگر خلق، لذا به واسطه کثرت از شهود وجه واحد پوشیده و محجوب نمی‌شود و در شهودش کثرت مظاهر، مزاحم احدیت ذات - که در آن تجلی کرده است - نمی‌باشد، و نیز به واسطه احدیت وجه حق از شهود کثرت خلقی پوشیده و محجوب نمی‌گردد، و در شهودش احدیت ذات که در مجالی کثرت خودش تجلی کرده، مزاحمت و تنگی‌ای ندارد، و به این مراتب سه گانه شیخ کامل محی‌الدین - ابن عربی - قدس سره اشاره کرده و گفته:

در خلق عین حق است اگر دیده‌وری در حق هم عین خلق است اگر خردوری
و اگر خردور و دیده‌وری نخواهی دید غیر از ذات یک چیز که در آن اشکال (گونگون) است

باب "ر"

راعی

عبارت از کسی است که متحقق به معرفت علوم سیاسی (تدبیر امور) باشد، یعنی توانایی تدبیر و اداره نظام را که موجب اصلاح نظام عالم می شود داشته باشد.

ران

عبارت است از حجاب و حایل و مانع بین قلب و بین عالم قدس؛ به واسطه استیلا و غلبه هیأت و اشکال نفسانی بروی، و رسوخ و نفوذ ظلمانیت و تیرگی جسمانی در او، بطوریکه بکلی از انوار ربوبی پوشیده و محجوب گردد.

رب

اسمی است برای حق تعالی به اعتبار نسبت ذات به موجودات عینی، خواه ارواح باشند و یا اجساد، چون نسبت ذات به اعیان ثابته عبارت

است از منشأ اسماء الهی، مانند قادر و مرید و حفیظ؛ و نسبت آن به موجودات خارجی عبارت است از منشأ اسماء ربوبی؛ مانند رزاق و حفیظ، پس "رب" اسم خاصی است که اقتضای وجود "مربوب" و تحقق و ثبوت او را دارد، و "إله" اقتضای ثبوت و تحقق "مألوه" و تعیین او را دارد، و هر چه از موجودات که ظاهر می‌شود، عبارت از صورت اسمی ربانی است که حق تعالی بدان (اسم) او را تربیت کرده و پرورش می‌دهد و (آن موجود) از آن می‌گیرد و هر چه انجام می‌دهد به آن انجام می‌دهد و در هر چه که بدان نیاز دارد به آن مراجعه می‌کند، پس او هر چه را که از وی می‌طلبد؛ به او می‌بخشد.

رب الارباب

حق تعالی است به اعتبار اسم اعظم و تعیین اولی که منشأ تمام اسماء و غایت غایات است و تمام رغبت‌ها و میل‌ها توجه به او دارند، و اوست که حاوی تمام مطالب است و بیان الهی نیز اشاره به این مقام دارد که فرمود: **و ان الی ربک المتهی**، یعنی: سرانجام سوی پروردگار تو است (۴۲ - نجم) چون او صلی الله علیه و آله مظهر تعیین اول است، پس ربوبیتی که اختصاص به او دارد همین ربوبیت عظمی است.

رُتَب اسماء

اسماء دارای سه رتبه‌اند: ذاتی و وصفی و فعلی، چون اسم به اعتبار نسبت و تعیین اطلاق بر ذات می‌شود، و این اعتبار یا امر عدمی محض است - مانند غنی و اول و آخر - و غیر نسبی است - مانند قدوس و سلام - این قسم را اسماء ذات گویند.

و یا آنکه دارای معنای وجودی است که عقل آن را اعتبار می‌کند، یعنی بدون اینکه بیرون عقل زاید بر ذات باشد، و این محال است زیرا آن یا موقوف بر تعقل غیر نیست - مانند حی و واجب - و یا آنکه - غیر وجودش - موقوف بر تعقل غیر است - مانند عالم و قادر - و این‌ها را اسماء صفات نامند.

و یا آنکه موقوف بر وجود غیر است - مانده خالق و رازق - و این‌ها را اسماء افعال نامند، چون محل صدور افعال اند.

رتق

عبارت است از اجمال ماده وحدانیت است که به نام عنصر اعظم مطلق نامیده می‌شود و پیش از خلق آسمان و زمین مرتوق و بسته بوده است و پس از تعینش به خلق مفتوق و گشاده شده، و گاهی بر نسبت‌های مقام واحدیت - به اعتبار لاطهورش - و نیز بر هر بطون و غیبی - مانند حقایق پنهان در ذات احدیت - پیش از تفاصیل آنها در مقام واحدیت - مانند درخت در دانه - اطلاق می‌گردد.

رحمن

اسم حق تعالی است به اعتبار جمعیت اسمائی که در مقام الهیت بوده و از آن وجود - و آنچه از کمالات که در پی دارد - بر تمام ممکنات افاضه می‌شود.

رحیم

اسم حق تعالی است به اعتبار فیضان و ریزش کمالات معنوی بر اهل ایمان - مانند معرفت و توحید -.

رحمت امتنانی

عبارت از رحمتی است که مقتضی نعمت‌هایی است که بر عمل پیشی دارد، و این همان رحمتی است که تمام اشیاء را فرا گرفته است.

رحمت وجودی

رحمتی است که به متقیان و نیکوکاران وعده داده شده است، چنانکه خداوند می‌فرماید، فسأكتبها للذين يتقون، یعنی: و آن رحمت را بزودی بر متقیان مقرر می‌کنیم (۱۵۶ - اعراف) و آن داخل در رحمت امتنانی است، چون وعده بدان بستگی بر عمل صالح دارد و منت و بخشش محض است.

رداء

عبارت است از ظهور صفات حق بر بنده.

ردی

یعنی پست، و آن عبارت است از آشکار کردن بنده مر صفات حق را به باطل، چنانکه فرموده: سأصرف عن آياتي الذين يتكبرون في الارض بغير الحق، یعنی: کسانی را که در زمین بناحق تکبر و بزرگ منشی می‌کنند بزودی از آیات خویش منصرف کرده و باز خواهم گرداند (۱۴۶ - اعراف) منقول از "ردی" است - یعنی هلاک - خداوند (در حدیث قدسی) فرموده: الكبرياء ردائي والعظمة إزاري، فمن نازعني في واحد منهما قصمته، یعنی: کبرياء بالا پوش من است و عظمت زیر پوشم، هر کس در هر یک از این دو با من ستیز کند در هم می‌شکند (یعنی هلاکش می‌کنم).

رسم

عبارت است از خلق و صفات آن، زیرا رسوم همان آثاراند؛ و هر

چه که غیر خدا است آثارش ناشی از افعالش است، و آنکس که گفته: رسم صفتی است که در ابد - به آنچه که در ازل جاری بوده - جاری است؛ مقصودش همین است، چون خلاق و همه صفاتشان به قَدَر الهی است.

رسوم علوم و رقوم علوم

عبارت است از مشاعر انسان، چون آنها رسوم اسماء الهی - مانند علیم و سمیع و بصیر - اند که بر پرده‌های کالبدهای بدنی که بر دروازه دارالقرار (دنیا) و بین حق و خلق افتاده‌اند ظاهراند، پس هر کس که نفس و تمام صفات نفسش را شناخت - به اینکه آنها آثار حق و صفات و رسوم اسماء و صفات اویند - حق را شناخته است.

رعونت

عبارت است از وقوف و ایستادن با حظوظ و لذات نفس و آنچه که طبیعت نفس (از امور نفسانی) اقتضا دارد.

رقیقه

عبارت است از لطیفه‌ای روحانی، و گاهی بر واسطه لطیفه اطلاق رابطه بین دو چیز می‌شود، مانند یاری و مددی که از حق تعالی به بنده می‌رسد، و به آن رقیقه نزول گفته می‌شود، و مانند وسیله‌ای است که بدان بنده به حق تعالی - از علوم و اعمال و اخلاق عالی و مقامات بلند - تقرب و نزدیکی می‌جوید، و بدان رقیقه عروج؛ و رقیقه ارتقاء گفته می‌شود. و گاهی هم رقایق؛ بر علوم طریقت و سلوک؛ و آنچه که بدان سیر بنده تلطیف می‌یابد و بدان کثافات نفس زایل (و صافی می‌گردد) اطلاق می‌شود.

روح

در اصطلاح عرفا عبارت است از لطیفهٔ انسانی مجرد (غیر مادی) و در اصطلاح پزشکی عبارت است از بخار لطیفی که در قلب قابلِ قوهٔ حیات و حس و حرکت پدید می‌آید، و این در اصطلاح اینان (عرفا) نفس نامیده می‌شود، و متوسط بین آن دو است که ادارک‌کنندهٔ کلیات و جزئیات می‌باشد، و حکما بین قلب و روح اول را فرق نمی‌گذارند و آن را نفس ناطقه می‌نامند.

روح اعظم و اقدم و اول و آخر

عبارت از عقل اول است.

روح القاء

عبارت است از إلقا کنندهٔ علم غیوب به قلوب؛ و او جبرئیل علیه السلام است، و گاهی بر قرآن اطلاق می‌شود، چنانکه خداوند می‌فرماید: ذوالعرش یلقى الروح من امره علی من یشاء من عباده، یعنی: صاحب عرش که روح (قرآن) را از امر خود بهر کس از بندگانش که بخواهد إلقا می‌کند. (۱۵ - مؤمن)

باب "ز"

زاجر

عبارت است از موعظه کننده در قلبِ مؤمن، و آن عبارت از نوری است که در قلب پرتوافکن می‌شود و او را به سوی حق دعوت می‌کند.

زُجاجه

(یعنی شیشه) که در آیه نور آمده عبارت از قلب است و مصباح (چراغ) روح مجرد است و شجره (درخت) که از آن زجاجه روشن می‌شود و تشبیه به کوکب دُزی (ستاره درخشان) شده نفس است و مشکات (چراغدان) عبارت از بدن است.

زمرّد

عبارت از نفس کلی است.

زمان

یعنی همان که مضاف به مقام عنایت است عبارت از آن و لحظه دائم

است که در باب "الف" گفته آمد.

زواهر انباء و زواهر علوم و زواهر وُصلت

یعنی علوم طریقت، چون برترین علوم و نورانی‌ترین و درخشان‌ترین آنها است و اتصال به حق تعالی موقوف بر آن (علوم طریقت) است.

زیتونه

عبارت است از نفس مستعد و آماده‌اشتعالی به نورِ قدس - به نیروی فکر -.

زیت

نور استعداد اصلی نفس است.^۱

۱- و در مطبوع سنگی: نور استعداد اصلی، آمده است.

باب "س"

سابقه

عبارت است از عنایت ازلی که در قرآن آمده: و بشرالذین آمنوا انّ لهم قدم صدق عندربهم، یعنی: و کسانی را که ایمان آورده‌اند نوید ده که نزد پروردگارشان سابقه نیکی دارند. (۲ - یونس)

سالک

عبارت از راه رونده به سوی خدا است که (از جهت مقام) میان مبدأ و منتهی (آغاز و انجام) - مادامی که در سیر و رفتن است - قرار دارد.

سبّخه^۱

عبارت است از هبّاء که به نام هیولی نامیده می‌شود، چون غیر واضح و غیر موجود است، یعنی به واسطه صور موجودیت می‌یابد، نه به ذات خودش.

۱- در کتاب اصطلاحات چاپ جدید "سبّخه" آمده، و ما آن را از روی اصطلاحات ابن عربی و تعریفات و چاپ سنگی تصحیح کرده و "سبّخه" آوردیم.

مبتر

عبارت از هر چیزی است که ترا از مطلوبت می پوشاند، مانند پرده وجود (غطاء کون) و وقوف بر اعمال و عادات.

ستایر

عبارت از صور موجودات است، چون موجودات مظاهر اسمای الهی اند که (اسماء) از پشت آنها شناخته می شود، چنانکه شبیانی گوید:
به موجودات از پشت پرده هاشان تجلی کردی لذا با آن همه پرده ها که نهادی فاش و آشکار شدی

ستور

اختصاص به کالبد و هیكل انسانی دارد که بین عالم غیب و شهادت افتاده.

سجود قلب

عبارت از فنای سائلک است در حق تعالی - در مقام شهود او -
بگونه ای که در مقام در کارگیری اعضا و جوارح او را مشغول نکرده و
(از حق) باز ندارد.

سحق

رفتن ترکیب بنده است تحت قهر (الهی در مقام عظمت سلطان حقیقت).

سدرۃ المنتهی

عبارت است از برزخیت کبری که سیر کاملان و اعمال و علومشان منتهی به آنجا می شود، و این نهایت مراتب اسمائی است که بالاتر از آن رتبه ای نیست.

سرّ

عبارت است از آنچه که هر شیء‌ای از حق تعالی - در مقام توجه
ایجاد می‌دهد او - اختصاص دارد، و خداوند بدان اشاره کرده و فرموده: انما
قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون، یعنی: سخن ما بهر چیزی وقتی که
اراده وجودش را کنیم این است که بدو گوئیم باش! در دم وجود می‌یابد
(۴۰ - نحل) از این روی گفته‌اند: حق را جز حق نمی‌شناسد و حق را جز
حق دوست نمی‌دارد و حق را جز حق نمی‌طلبد، برای اینکه این سرّ همان
طالب حق است و دوستدار و عارف به وی، چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و
آله فرمود: عرف ربی بری، یعنی، خدایم را بخدایم شناختم.

سرّ علم

عبارت است از حقیقت عالم به آن، چون علم در واقع عبارت است
از عین حق، و غیر او به اعتباری.

سرّ حال

عبارت از چیزی است که مراد و مقصود الهی از آن دانسته می‌شود.

سرّ حقیقت

چیزی است که از حقیقت حق - در تمام اشیاء - پوشیده و پنهان

نمی‌گردد.

سرّ تجلیات

عبارت است از شهود هر چیزی در هر چیزی، و این به واسطه
انکشاف تجلی اول است در قلب که در آن مقام احدیت جمعی بین تمام
اسماء را مشاهده می‌کند، یعنی به واسطه اتصاف هر اسمی به تمام اسماء و

به سبب اتحادشان به ذات احدیت و امتیازشان به واسطه تعیناتی که در موجودات - که صور اسماء اند - ظاهر است، لذا هر چیزی را در هر چیز مشاهده می‌کند.^۱

سرّ قدر

عبارت است از آنچه که خداوند از هر عینی از اعیان موجودات در ازل می‌داند، یعنی از آنچه که در آن از احوال آن عین نقش شده و در مقام قبول وجود خارجی از او ظاهر می‌شود، پس خداوند بر هیچ چیزی جز به واسطه آنچه که از عین او در حال ثبوتش (در علم خودش) می‌داند حکم نمی‌کند.

سرّ ربوبیت

عبارت است از توقف آن بر مربوب، چون آن (سرّ ربوبی) نسبتی است که ناگزیر از دو منتسب است و یکی از دو منتسب مربوب است و جز اعیان ثابتۀ در عدم نمی‌باشد، و موقوف بر معدوم معدوم است، از این جهت سهل گفته: ربوبیت را سرّی است که اگر ظاهر شود ربوبیت باطل می‌گردد، و این به واسطه بطلان آن چیزی است که توقف بر آن دارد.

سرّ سرّ ربوبیت

عبارت است از ظهور "رب" به صور اعیان، پس آنها از جهت مظهریتشان نسبت به "رب" - که قائم به خودش است و ظاهر به تعیناتش -

۱- این مفاد بیان شیخ کبیر صدرالدین قونوی قدس سره است که در تمام کتب خود گفته: کل شیء فی کل شیء، یعنی: در هر چیزی تمام چیزها هست، یعنی همان وجود و تجلی احدی الهی و اسماء اوست که سریان دارد.

در واقع قائم به اویند و موجود به وجودش، پس آنها از این حیثیت بندگانی مربوطاند و حق تعالی "رب" آنها است، چون ربوبیت در واقع به واسطه حق تعالی حصول پیدا کرده؛ و اعیان از ازل به حال خودشان معدوم اند، پس سر ربوبیت نیز دارای سری است که بدان ظاهر شده و باطل شدنی هم نیست.

سرائر آثار

عبارت از اسماء الهی است که به بواطن موجودات اند.

سرائر^۱

انمحاق و محو شدن سالک است در حق - هنگام وصول تام - و به این مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله اشاره کرده و فرموده: لی مع الله وقت لایسعی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل، یعنی: مرا با خدا حالات و اوقاتی است که در آن حال نه فرشته مقربی می گنجد و نه پیغمبر مرسلی، و خداوند (در حدیث قدسی) فرموده: اولیائی تحت قبا بی لایعرفهم غیری، یعنی: دوستان من تحت قباب و پوشش من اند و غیر خودم کسی آنها را نمی شناسد.

سبعه قلب

عبارت است از تحقق انسان کامل به حقیقت برزخیت؛ که جامع امکان و وجوب است، زیرا قلب انسان کامل عبارت از همین برزخ است، از این روی فرمود: ما وسعی ارضی و لاسمائی و وسعی قلب عبدی المؤمن، یعنی: نه زمینم مرا فرا می گیرد و نه آسمانم، و تنها قلب بنده مؤمنم فرا می گیرد.

۱- در نسخه مطبوع سنگی "السراء" آمده، و در اصطلاحات ابن عربی و تعریفات جرجانی این اصطلاح نیامده.

سفر

عبارت است از توجه قلب به حق تعالی، و سفرها چهار است:
نخست سیر الی الله است از منازل نفس تا وصول به افق مبین که نهایت
مقام قلب و مبدأ تجلیات اسمائی است.
دوم سیر فی الله است به واسطه انصاف به صفات او و تحقق به اسماء
او تا افق اعلی که نهایت مقام و احدیت است.
سوم ترقی به عین الجمع و مقام و احدیت است که مقام قاب قوسین
بوده که دوگانگی و اثینیت از بین می رود، و چون دوگانگی برطرف شد
دیگر مقام اودانی است و آن نهایت ولایت است.
چهارم عبارت است از سیر بالله عن الله (سیر با خدا از خدا) برای
تکمیل (خلایق) و این مقام بقای بعد از فنا و فرق بعد جمع است.

سقوط اعتبارات

عبارت است از اعتبار کردن احدیت ذات (چون در مقام احدیت
ذات تمام اعتبارات ساقط است).

سمسمه

معرفتی است که باریکتر از عبارات است. (یعنی به گفتن و نوشتن

در نمی آید)

سئوال حضرتین

عبارت است از سئوالی که صادر از مقام وجوب است به زبان
اسماء الهی که از نفس رحمانی طلب ظهورشان را به صور اعیان دارند و از
مقام امکان به زبان اعیان ظهور آنها را به واسطه اسماء دارند، و امداد و

یاری کردن نَفَس (رحمانی) بطور اتصال و مداوم؛ اجابت کردن سؤال
آن‌ها راست پیوسته.

سوادالوجه فی الدارین

عبارت است از فنای در خدا - بکلی - بطوریکه برای صاحبش نه در
ظاهر و نه در باطن و نه در دنیا و نه در آخرت وجودی نباشد، و این همان
فقر حقیقی و بازگشت به عدم اصلی است، از این روی گفته‌اند، اذا تم الفقر
فهو الله، یعنی: وقتی فقر به کمال خود رسید او خود خداست، خدای هدایت
کننده است و بس.

باب "ش"

شاهد

عبارت است از آنچه را که قلب از اثر مشاهده حاضر می‌دارد، و اوست که برایش گواهی بدرستی اینکه وی بهره‌ور از مشاهده مشهودش است می‌دهد، یا بعلم لَدُنَّی‌ای که نبوده و سپس بوده، و یا از روی وَجَد و یا حال و یا تجلی‌ای و یا شهودی.

شعب‌الصدع

عبارت است از جمعِ فرق - به واسطه ترقی از مقام واحدیت به مقام احدیت - و مقابل آن صدع‌الشعب است و آن فرود آمدن از احدیت است به واحدیت - حال بقای پس از فنا - برای دعوت و تکمیل (خلایق).

شفع

عبارت از خلق است، و برای این به شفع (جُفت) و وتر (تاق) سوگند خورده که اسماء الهی به واسطه خلق تحقق می‌یابند، پس تا "شفع" مقام

واحدیت به "وتر" مقام احدیت انضمام نیافته؛ اسماء الهی ظهور پیدا نمی‌کنند.
شهود

عبارت است از مشاهده حق به حق (یعنی با وجود حقانی).

شهود مفصل در مجمل

عبارت است از مشاهده کثرت در ذات احدیت.

شهود مجمل در مفصل

عبارت است از مشاهده احدیت در کثرت

شواهد حق

عبارت است از حقایق موجودات، چون آن‌ها به پدید آورنده و

موجد و مکون گواهی می‌دهند.

شواهد توحید

عبارت است از تعینات اشیاء، زیرا هر چیزی احدیتی بتعین خاص

دارد که به آن از هر چه که غیر اوست امتیاز می‌یابد، چنانکه گفته‌اند:

در هر چیزی از او نشانه‌ای است که گواهی می‌دهد بر اینکه او یگانه و واحد است

شواهد اسماء

عبارت است از اختلاف موجودات به واسطه احوال و اوصاف و

افعال، مانند "مرزوق" بر "رازق" (روزی خورنده بر روزی دهنده) و "حی"

بر "محبی" (زنده بر زنده‌کننده) و "میت" بر "ممیت" (مُرده بر میراننده) گواهی

می‌دهد، و همین‌طور امثال این اسماء.

شئون

عبارت از افعال است.

شئون ذاتی

عبارت از اعتبار نقش‌های اعیان و حقایق در ذات احدیت، مانند درخت و شاخه‌ها و برگ‌ها و شکوفه‌ها و میوه‌های آن در "دانه" و این آن چیزی است که در مقام و احدیت ظهور پیدا می‌کند و به واسطهٔ قلم تفصیل می‌یابد.^۱

شیخ

عبارت است از انسانِ کامل در علوم شریعت و طریقت و حقیقت که به حد تکمیل در آن‌ها رسیده باشد، یعنی به واسطهٔ علمش به آفات و زیان‌های نفوس و بیماری آن‌ها و درمانشان؛ و شناختن مر دारوهای آن بیماری‌ها را؛ و توانائیش بر بهبودی بخشیدن آن بیماری‌ها؛ و قیام به هدایت کردن آن‌ها^۲ - اگر استعداد و آمادگی داشتند - و عهده‌دار شدن راهنمایی آن‌ها.

۱- در نسخهٔ مطبوع: تفضل بالعلم آمده، یعنی: به واسطهٔ علم فضیلت می‌یابد.

۲- یعنی: نفوس

باب "ص"

صاحب زمان و صاحب وقت و حال

کسی است که متحقق به جمعیت نخستین بوده و آگاه بر حقایق
اشیائی که بیرون از حکم زمان و تصرفات گذشته و آینده آن است باشد -
مگر آن و لحظه دائم - پس او ظرفی برای احوال و صفات و افعال آن
می باشد.^۱ این شخص به واسطه درنوردیدن و پخش کردن تصرف در زمان؛
و به واسطه قبض و بسط (گرفتن و دادن) تصرف در مکان می کند، چون
متحقق به حقایق و طبایع بوده و تصرف در کم و زیاد و دراز و کوتاه و

۱- آن دائم عبارت است از امتداد مقام الهی که ازل و ابد در آن مندرج است - یعنی هر آن آن
مجمع ازل و ابد است - و در آن ازل و ابد و وقت حاضر با هم اتحاد دارند، این باطن
زمان و با اصل زمان است و مقام عنایت؛ که: لیس عند ربک لاصباح و لامساء. و
حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه، صاحب زمان است - نه آن دائم - که قابل تصرف
نیست، فافهم. و در نسخه مطبوع سنگی - الی الان الدائم - آمده، یعنی: و تصرفات گذشته
و آینده آن - تا آن دائم - می باشد، والله اعلم.

بزرگ و کوچک نزد او برابر است، چون وحدت و کثرت و همه مقادیر و اندازه‌ها عوارض‌اند.

بنابراین همانگونه که در وهم تصرف دارد، همین‌طور در عقل هم دارد، پس رأی آنان تصرفش را در این امور به واسطه شهود و کشف روشن تصدیق دارد، برای اینکه متحقق به حق که متصرف به حقایق است هرچه را که انجام می‌دهد، در طور و مرتبه‌ای آن سویی اطوار و مراتب حس و وهم و عقل انجام می‌دهد، و بر عوارض به واسطه تغییر و تبدیل تسلط و غلبه دارد.

صبیح‌الوجه

کسی است که متحقق به حقیقت اسم "الجواد" و مظهریت آن شده باشد، چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله بدان تحقق داشت، از جابر - که خداوند از وی خشنود باد - روایت شده که از آن حضرت هیچ سئوالی نشد که در جواب "نه" بگوید، پس هر کس که آن حضرت را به درگاه الهی شفیع و واسطه قرار دهد، حاجتش برآورده می‌شود، چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به این مطلب اشاره کرده و فرموده: وقتی به درگاه الهی حاجتی داری نخست از خداوند درخواست درورد بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه و آله کن و سپس حاجتت را بخواه، برای اینکه خداوند کریم‌تر از آن است که از او دو حاجت خواسته شود؛ یکی را برآورد و دیگری را رد کند.

و متحقق به وراثت او در جود و بخششش ژولیدگان و شوریدگان (حقیقی)‌اند، آنان که پنهان (از نظر خلق)‌اند و آن حضرت در باره‌شان فرموده: چه بسا شوریده‌ای که از در خانه‌ها رانده می‌شود؛ اگر خدای را سوگند دهد می‌پذیرد، و از آن جهت صبیح‌الوجه (روی زیبا) نامیده شده

که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: اطلبوا الحوائج عند صباح الوجوه، یعنی: حوایجتان را از کسانی که چهره‌ای روشن و خوب دارند بطلبید.

صبا

عبارت است از نسیم‌های عطرآگین رحمانی که از مشرق تابش روحانیات می‌وزند و خواست‌هایی‌اند که باعث و برانگیزاننده خیراند.

صدیق

کسی در راستی و درستی مبالغه و کوشش داشته باشد، و نیز کسی است که در تصدیق آنچه که پیغمبران آورده‌اند - از علم و گفتار و کردار - به مقام کمال رسیده باشد، یعنی به واسطه باطن و قربش به باطن پیغمبر صلی الله علیه و آله و شدت مناسبتش با او، لذا در کتاب الهی بین آنان (صدیق و رسول) هیچ مرتبه‌ای در نیامده است، خداوند می‌فرماید، فاولئك الذين انعم الله عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين، یعنی: آنان همدم آن کسانی‌اند که خدا نعمتشان داده (یعنی پیغمبرشان کرده) از پیغمبران و راستی پیشگان و جانبازان و صالحان (۶۹ - نساء) و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من و ابوبکر دو اسب مسابقه بودیم، اگر او بر من پیشی می‌گرفت به او می‌گرویدم، ولی من پیشی گرفتم و او به من گروید.

صدق نور

عبارت از کشفی است که هیچ پوشیدگی و پنهان‌شدنی پس از آن نیست، تشبیه به برقی شده که باران می‌آورد، لذا صادق نامیده شده، چون برقی که باران نیاورد کاذب نامیده می‌شود، پس سالک هم چون تجلی و استتار پشت سرهم بر او وارد شود حالش شبیه آن (برق) است، و چون

کشف او را به مقام جمع رسانید به نام: صدقِ نور نامیده می‌شود، چون پس از آن نه پنهان شدن و استتاری است و نه پوشیدگی و خفایی.

صداء

عبارت است از تراکم ظلمت هیأت نفس و صور موجودات بر صفحه قلب؛ که آن را از قبول حقایق و تجلیات انوار - مادامی که به نهایت رسوخ نرسیده - پوشانیده است، و چون رسوخ به حد حرمان و ناامیدی و حجاب کلی رسید؛ به نام "رین‌وران - زنگار و پلیدی" - چنانکه پس از این بیان خواهیم داشت - نامیده می‌شود.

صعق

عبارت است از فنای در حق - به واسطه تجلی ذاتی - .

صفوه

کسانی‌اند که متحقق به صافی شدن از تیرگی غیریت‌اند.

صورت حق

عبارت است از حضرت محمد مصطفی صلی‌الله علیه و آله، یعنی به واسطه تحققش به حقیقت احدیت و واحدیت، و از آن تعبیر به "صاد" شده، همچنانکه ابن عباس - که خدا از وی خشنود باد - بدان اشاره‌ای دارد، یعنی وقتی که از معنی "ص" مورد پرسش قرار گرفت، گفت: کوهی است در مکه که عرش رحمانی بر آن قرار دارد.

صورتِ اِلاه^۱

یعنی انسان کامل؛ به واسطه تحققش به حقایق اسماء الهی.

۱ - در نسخه مطبوع مصر - آلت - آمده است.

صوامع ذکر

عبارت است از حالات و وطن‌های معنوی که ذکر گوینده را از پراکندگی یاد مذکورش (ذکرشونده او) حفظ و نگه می‌دارد و همت و عزمش را به کلی جمع می‌آورد.

صورت اراده

عبارت است از انقطاع نفس از مشاهده وقوع چیزی به اراده غیر خدا، و شهود وقوع تمام اشیاء به اراده حق تعالی.

باب "ض"

ضنائن

عبارت از خاصان اهل الله اند که به واسطه نفاست و گرانمایه گیشان نزد خداوند به آنان دریغ می‌ورزد، چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ان لله ضنائن من خلقه البسم النور الساطع، یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة، یعنی، خدای را از خلقش دریغ ورزیدگانی هستند که نور درخشان بر آنان پوشانیده، آنان را در سلامت و رستگاری زندگانی‌شان می‌بخشد و در سلامت و رستگاری می‌میراندشان.

ضیاء

عبارت است از مشاهده اشياء - به دیده حق - عین حق.

باب "ط"

طوالع

عبارت است از نخستین چیزی که از تجلیات اسماء الهی بر باطن بنده آشکار می‌شود و اخلاق و صفاتش را به واسطه نورانی شدن باطنش نیکو می‌کند.

طاهر

کسی است که خداوند از مخالفات محفوظ و مصونش داشته باشد.

طاهر الظاهر

کسی است که خداوند از گناهان و نافرمانیها محفوظ و مصونش داشته باشد.

طاهر الباطن

کسی است که خداوند از وسوسه‌ها و آرزوهای نفسانی و تعلق و وابستگی به اغیار محفوظ و مصونش داشته باشد.

طاهر الشتر

کسی است که یک چشم به هم زدن هم از خدا غافل و بی خبر نباشد.

طاهر الشتر والعلانیه

کسی است که حقوق حق و تمام خلایق را - به واسطهٔ سعت و توانائیش بر مراعات هر دو طرف - به تمامه دهد.

طب روحانی

عبارت است از علم به کمالات قلوب و آفات و تباهی و بیماری و درمان آن‌ها و آگاهی به چگونگی حفظ سلامتی و اعتدال کمالات قلوب و برطرف کردن بیماری از آن‌ها و بازگردانیدن سلامتی به آن‌ها.

طیب روحانی

یعنی شیخ عارف به این (طب روحانی) که توانائی بر ارشاد و تکمیل داشته باشد.

طریقت

عبارت است از سیر که اختصاص به سالکان الی الله دارد، یعنی از قطع و درنوردیدن منازل و ترقی و بالا رفتن در مقامات.

طمس

عبارت است از از بین رفتن تمام رسوم سالک - به کلی - در صفات نورالانوار.

باب "ظ"

ظاهر ممکنات

عبارت است از تجلی حق به صور اعیان و صفات آنها که به نام وجود اضافی نامیده می‌شود، و گاهی هم بر آن ظاهر وجود اطلاق می‌گردد.

ظل

عبارت است از وجود اضافی که به تعینات اعیان ممکن و احکام آنها که معدومات اند ظاهر است، یعنی به واسطه اسم "النور" او که همان وجود خارجی و منسوب به آنها (ممکنات) است ظاهر شده و ظلمت عدمیت آنها را؛ آن نوری که ظاهر به صور آنها است، پوشانیده و سایه‌ای - برای ظهور ظل به سبب نور و عدمی بودن آن (ظل) در ذات خودش - گردیده است، خداوند می‌فرماید: *الم تر الی ربک کیف مد الظل*، یعنی: آیا ندیدی پروردگارت چگونه سایه را کشیده است؟ (۴۵ - فرقان) یعنی بسط و گسترش وجود اضافی بر ممکنات.

پس ظلمت در برابر این نور همان عدم است؛ و هر ظلمتی عبارت از عدم نور است - از آنچه که شأنش آن است که منور و تابناک باشد.^۱ - از این روی کفر را ظلمت گفته‌اند، یعنی به واسطه عدم نور ایمان در قلب انسانی که شأنش آن است که بدان منور و تابناک باشد، خداوند می‌فرماید، *الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور*، یعنی: خدا کارساز کسانی است که ایمان آورده‌اند و از ظلمات به نور بیرونشان می‌برد. (۲۵۷ - بقره)

ظل اول

عبارت است از عقل اول، چون آن اولین عین است که به نور خداوند ظاهر گردیده و صورت کثرت را که عبارت از شئون وحدت ذاتی است پذیرفته است.

ظل إله

عبارت از انسان کامل است که متحقق به مقام و احدیت است.

۱- این را در اصطلاح فلسفی عدم ملکه گویند.

باب "ع"

عالم

عبارت است از ظلّ و سایه دوم، و جز وجود حق تعالی که ظاهر به صور تمام ممکنات است نمی باشد، پس به واسطه ظهورش به تعینات آنها به نام "سوی" نامیده شده است و به اعتبار اضافه و نسبتش به ممکنات "غیر" گفته شده است، چون ممکن را وجودی جز به واسطه این نسبت نمی باشد، برای اینکه وجود عین حق تعالی است و ممکنات بر عدمیت خودشان در علم حق هستند، و اینها (ممکنات) همان شئون ذاتی اویند، پس عالم صورت حق است و حق هویت عالم و روح آن است و این تعینات در وجود واحد احکام اسم "الظاهر" اوست که مجلای اسم "الباطن" وی می باشد.

عالم جبروت

عبارت است از عالم اسماء و صفات الهی.

عالم امر و عالم ملکوت و عالم غیب

عبارت است از عالم ارواح و روحانیات، چون اینها به امر و فرمان حق تعالی - بدون واسطه ماده و مدت - پدید آمده‌اند.

عالم خلق و عالم ملک و عالم شهادت

عبارت است از عالم اجسام و جسمانیات، و آن عالمی است که پس از عالم امر - به واسطه ماده و مدت - پدید می‌آید.

عارف

کسی است که خداوند به شهود ذات و صفات و اسماء و افعال خود مفتخرش کرده باشد، پس معرفت حالی است که از شهود پدید می‌آید.

عالم

کسی است که خداوند او را بر این امر - نه از راه شهود - بلکه از راه یقین آگاهی بخشیده است.

عامه

کسانی‌اند که علمشان را محدود بر علم شریعت کرده و علمای آنان به نام علمای رسوم (رسمی‌ها و ظاهری) نامیده می‌شوند.

عارعظیم و مقت کبیر

(ننگ و نفرت بزرگ) عبارت است از نقض و شکستن پیمان؛ یا به این است که چیزی بگویند و بدان عمل نکنند و یا اینکه وعده‌ای دهد و بدان وفا ننماید، خداوند می‌فرماید: کبر مقتاً عند الله ان تقولوا مالا تفعلون، یعنی: نزد خدا سخت مبغوض و نفرت‌انگیز است که آنچه انجام نمی‌دهید بگوئید (۳-ص) و فرمود: اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الكتاب افلا

تعقلون، یعنی: شما که کتاب آسمانی می‌خوانید مردم را به نیکی فرمان می‌دهید و خودتان را از یاد می‌برید، چرا به عقل نمی‌آیید و خردوری نمی‌کنید؟ (۴۴-بقره) و آنان را - در بیانش: چرا به عقل نمی‌آیید و خردوری نمی‌کنید- نادان شمرده و این عار و ننگ بزرگی است.

عبادت

عبارت است از نهایت خواری و تذلل برای خدا، و این ویژه عامه است.

عبودیتِ خاصان

(خاصان) آنان‌اند که نفوسشان را به واسطه صدق نیت در سلوک طریقت مشاهده کرده‌اند.^۱

عبودیتِ خاصه خاصان

اینان کسانی‌اند که نفوسشان را در بندگی‌شان قائم به او مشاهده کرده‌اند، لذا او را در مقام احدیت جمع و فرق عبادت می‌کنند.

عبادله

اینان صاحبان تجلیات اسمائی‌اند، چون تحقق به حقیقت اسمی از اسماء الهی؛ و اتصاف به صفتی که آن صفت حقیقت آن اسم است نسبت عبودیت به آن (اسم) یافته‌اند، یعنی به واسطه شهودشان مر ربوبیت آن اسم را و عبودیتشان مرحق را از جهت ربوبیتش مر آنان را - خاصه به کمال آن اسم - لذا به یکی از آنان عبدالرزاق گفته می‌شود و به دیگری عبدالعزیز و

۱- در نسخه سنگی و دیگر نسخ آمده: عبودیت خاصان (خاصان) آنان‌اند که نسبت را به خدا - به درستی قصد و عزم به سوی او در سلوک طریقت - درست کرده‌اند.

همین طور عبدالمنعم و غیر اینها.

عبدالله

عبارت از بنده‌ای است که خداوند به تمام اسمائش بر او تجلی کرده باشد، لذا در بندگان کسی که مقامش از او برتر و یا شأنش از وی بالاتر باشد نیست، یعنی به واسطه تحققش به اسم اعظم (الله) او و اتصافش به تمام صفات وی، لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله اختصاص به این اسم داشت که فرمود: لما قام عبدالله يدعوه كادوا يكونون عليه لبدا، یعنی: چون بنده خدا (عبدالله) قیام کرد و او را بخواند (از فرط ازدحام) نزدیک بود بر او بیفتند (۱۹ - جن) پس این اسم جز خاص او و اقطاب از وارثان او - به پیروی از او - نمی‌باشد، و اگر بر غیر او اطلاق می‌شود، به گونه مجاز است، یعنی به واسطه اتصاف هر اسمی از اسماء او به تمام اسماء - به حکم واحدیت و احدیت تمام اسماء -.

عبدالرحمن

کسی است که مظهر اسم "الرحمن" است و او رحمت بر تمام عالمیان است، بطوریکه هیچکس از دایره رحمتش - به حسب قابلیت و استعدادش - بیرون نیست.

عبدالرحیم

کسی است که مظهر اسم "الرحیم" است، چون رحمت او اختصاص به کسی دارد که با تقوا و صالح بوده و خداوند از وی خشنود باشد، و از کسی که خداوند بر وی خشم گرفته است انتقام بگیرد.

عبدالملک

کسی است که نفس خود و غیر خود را - به واسطه تصرف در آن به آنچه که خدا خواسته و فرمان بدان داده - مالک باشد، پس او شدیدترین و سخت‌ترین خلق خدا بر آفریده‌های اوست.

عبدالقدوس

کسی است که خداوند او را از احتجاب و پوشیدگی پاکش داشته است، بنابراین قلبش غیر خدا را فرا نمی‌گیرد، اوست که حق تعالی در قلبش گنجیده، چنانکه خود (در حدیث قدسی) فرموده: نه آسمانم فرایم گیرد و نه زمینم، بلکه قلب بنده مؤمنم فرایم می‌گیرد، پس هر کس که حق را دریافته (و در دلش گنجیده) از غیر (حق) پاک و مبرا است، چون در مقام تجلی حق (در دل) چیزی غیر او باقی نمی‌ماند، لذا "قدوس" را جز قلبی که پاک و مبرای از اکوان و عالم وجود است در نمی‌یابد.

عبدالسلام

کسی است که بر او به اسم "السلام" تجلی کرده و از هر نقص و آفت و عیبی پاک و سالمش داشته است.

عبدالؤمن

کسی است که خداوند از کیفر و بلا ایمنش داشته و مردم او را بر جان و مال و آبرویشان امین می‌شمارند.

عبدالهمین

کسی است که حق تعالی را رقیب (مراقب) و شهید (گواه و ناظر) بر تمام اشیا مشاهده می‌کند، پس او نفس خود و غیر خودش را بدان حق هر

صاحبِ حقّی بر او؛ مراقبت دارد، چون مظهر اسم "المهمین" است.

عبدالعزیز

کسی است که خداوند به واسطهٔ تجلی عزتش او را عزت و بلندی بخشیده است، پس هیچ چیزی از جانب موجودات و حادثات بر او غالب و چیره نمی‌گردد و او بر هر چیزی چیره و غالب است.

عبدالجبار

کسی است که شکستگی و نقص و کاستی هر چیزی را جبران و تلافی می‌کند، چون حق تعالی حال او را جبران کرده است، و به واسطهٔ تجلی این اسم "الجبار" جبران‌کنندهٔ حال هر چیزی است و بر آن استعلا و بلندی دارد.

عبدالمتکبر

کسی است که تکبرش به واسطهٔ تذلل و خواریش به حق فانی شده، بطوریکه کبریا و عظمت الهی قائم مقام کبر او شده باشد؛ بنا بر این به حق - بر غیر حق تعالی تکبر می‌ورزد و در مقابل غیر حق خواری و تذلل نمی‌ورزد.

عبدالخالق

کسی است که اشیا را بر وفق مراد حق تعالی - به واسطهٔ تجلی حق بر وی به وصف خلق و تقدیر - مقدر می‌دارد، لذا جز به تقدیر او تقدیر نمی‌کند.

عبدالباری

به عبدالخالق نزدیک است، و او کسی است که علمش از تفاوت و اختلاف مبزا و دور است و هیچ فعلی را جز آنچه مناسبت با مقام اسم "الباری"

داشته باشد؛ یعنی متعادل و متناسب و دور از تفاوت باشد انجام نمی‌دهد، چنانکه خداوند می‌فرماید: ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت، یعنی: در خلقت خدای رحمان هیچ تفاوتی نمی‌بینی (۳ - ملک) برای اینکه (اسم) "الباری" که به او تجلی شده؛ خود شعبه‌ای است از شعبه‌های اسمائی که تحت اسم "الرحمن" اند.

عبدالمصور

کسی است که هیچ تصویری و نقشی جز آنچه که مطابقت با حق داشته و موافق تصویر او باشد تصور نمی‌کند، چون فعل او از تصویر و مصوریّت حق تعالی صدور می‌یابد.

عبدالغفار

کسی است که جنایت هر که را که بر وی جنایت کرده است می‌بخشد؛ و آنچه را که دوست می‌دارد از جانب خودش پوشیده باشد در باره غیر خودش می‌پوشاند، چون خداوند گناهانش را پوشانیده و به واسطه تجلی غفاریتش بر او وی را آمرزیده، لذا در باره بندگان او همانطور عمل می‌کند که در باره خودش عمل کرده است.

عبدالقهار

کسی است که خداوند به تأیید خودش او را - به واسطه قهر و غلبه قوای نفسش - موفق داشته است، لذا بر او به اسم "القهار" تجلی کرده است، پس هر کس که او را اِبا داشته و سرپیچی کند، مقهورش می‌کند و هر که با او به مبارزه و نبرد برخیزد منهزم و شکستش می‌دهد، و (عبدالقهار) در موجودات اثر می‌گذارد و از آنها اثرپذیر نمی‌شود.

عبدالوهاب

کسی است که حق تعالی به اسم "الجواد" بر او تجلی کرده و هرچه که سزاوار آنکس باشد که شایستگی قبولش را دارد - به گونه‌ای شایسته بدون هدف و تلافی و عوضی - به او می‌بخشد و اهل عنایت الهی را به امداد و کمک‌رسانی امداد و یاری می‌کند، چون او واسطه جود و بخشش او (تعالی) و مظهر وی می‌باشد.

عبدالرزاق

کسی است که خداوند روزیش را فراخ ساخته است، لذا بر بندگانیش ایثار و گذشت کرده و به هرکس که خداوند می‌خواهد او را گسترش و بسط دهد؛ گسترش می‌دهد، چون خداوند در قدم و گام او فزونی و برکت قرار داده، لذا جز از راهی که در آن برکت قرار داده شده و بدان خیر افاضه و ریزش می‌کند در نمی‌آید.

عبدالفتاح

کسی است که خداوند به او علم اسرار و رازهای مفاتیح را - با اختلاف انواع آن‌ها - بخشیده که بدان؛ خصومات و بستگی‌ها و مُشکِل‌ها و تَنگی‌ها را باز می‌کند؛ و بدان فتوحات رحمت؛ و آنچه از نعمت را که جلویش را گرفته می‌فرستد.

عبدالعلیم

کسی است که خداوند او را از جانب خودش علم لدُنّی - بدون آموختن و اندیشیدن - آموخته، یعنی به مجرد صفا و پاکی فطرت و تأیید و یاری نور قدسی.

عبدالقابض

کسی است که خداوند او را به سوی خودش کشیده و قبض نموده، یعنی او را قابض و گیرنده نفس خودش و غیر خودش - از آنچه که شایسته‌شان نیست و در حکمت و عدل و علم الهی سزاوار نیست که بر آنان افاضه شود - قرار داده، و نیز او را عاجز و مانع و بازدارنده از بندگان - آنچه را که صلاح آنان نیست - قرار داده و آنان به قبض و گیرندگی و بازداشتن او گرفته شده و بازداشت شده می‌شوند.

عبدالباسط

کسی است که خداوند او را در خلش بسط و فراخی عنایت کرده است، لذا به فرمان الهی از جان و مال خودش آنچه را که خلائق بدان خوشحال شده و انبساط پیدا می‌کنند - مطابق فرمان او - بر ایشان ایثار و گذشت می‌کند، و چون او به تجلی اسم "الباسط" او بسط و فراخی می‌دهد، پس مخالف شرع او نمی‌باشد.

عبدالخافض

کسی است که تمام اشیا در مقابلش تذلل و خواری دارند و او خودش را از هر چیزی - به واسطه مشاهده حق در آن چیز - فروتر می‌دارد.

عبدالرافع^۱

کسی است که بر هر چیزی - به واسطه نظرش به آن چیز به نظر "سوی" و غیر - ترفع و بلندی یافته و نفسش از رتبه آن چیز - به واسطه قیامش به

۱ - در نسخه مطبوع سنگی - عبدالرفیع - آمده است.

حقّی که "رفیع الدرجات" است - ترفع و بلندی یافته است، و گاهی هم برعکس است، چون اولی به مظهریت اسم "الخافض" است که هر چیزی را پست می‌کند - به واسطه مشاهده‌اش مر هر چیزی را عدم محض و هیچ چیزی را شئی خالصی ندیدن - و دوم به واسطه تجلی اسم "الرافع" بر او؛ هر چیزی را - به واسطه مشاهده‌اش مر حق را در آن - بلندی و ترفع می‌بخشد. و این در نزد من بهتر و برتر است، برای اینکه عارف رحمت را می‌طلبد تا بدان اتصاف یافته و رحیم گردد - نه مرحوم - چون این (مرحوم بودن) بهره گناهکار از رحمت الهی است (نه عارف).

عبدالمعز

کسی است که خداوند به اسم "المعزّ" خودش بر او تجلی کرده است، پس هر کس از اولیا و دوستانش را که خداوند عزّت بخشیده باشد؛ عزّت می‌بخشد (یعنی به واسطه او که مظهریت اسم "المعز" را داراست).

عبدالمذل

کسی است که مظهر صفت اذلال و خواری باشد، لذا به مظهریت مُذِلّیت حق؛ هر که را که خداوند از دشمنان خود خوار گردانیده به اسم "المذل" خود که بدان بر وی تجلی کرده است خوار می‌گرداند.

عبدالسمیع و عبدالبصیر

کسی است که خداوند در او به این دو اسم تجلی کرده باشد و متصف به سمع و بصر حق شده باشد؛ چنانکه (در حدیث قدسی) فرموده: من گوش او شده‌ام که بدان می‌شنود و چشمش شده‌ام که بدان می‌بیند، لذا اشیاء را به گوش و چشم حق می‌شنود و می‌بیند.

عبدالحکم

کسی است که به حکم خداوند بر بندگان او حکم می‌کند.

عبدالعدل

کسی است که بین مردمان به حق عدالت می‌کند، چون مظهر عدل حق تعالی است، و عدل به معنی تساوی - همچنانکه نادان می‌پندارد - نیست بلکه حق هر صاحب حقی را به تمامه دادن و - به حسب استحقاق و شایستگی - بر آن افزودن است.

عبداللطیف

کسی است که به بندگان او لطف و نیکی می‌کند، چون به موارد و مواقع لطف - به واسطه لطف و خوبی ادراکش - بیناست، پس بر بواطن و امور پنهان آگاهی داشته و واسطه لطف حق به بندگان؛ و یاری رسانیدنش مر آنان را می‌باشد، ولی آنان از او آگاهی ندارند - یعنی به واسطه لطافت او به سبب تجلی اسم "اللطیف" در او - و او همانست که دیدگان در نمی‌یابندش.

عبدالخبیر

کسی است که خداوند بر علم خودش به اشیاء - پیش از وجود اشیاء و بعد آن - آگاهیش بخشیده است.

عبدالحلیم

کسی است که در باره کسی که بر او ظلم و ستم و جرمی روا داشته شتاب به عقوبت و کیفر دادن نمی‌کند، بلکه درباره‌اش بردباری و شکیبایی

۱ - در نسخه مطبوع سنگی - عبدالحکیم - آمده است.

می‌ورزد، و آزار هر کس را که به او رنج و گزند می‌رساند تحمل کرده و
بردباری می‌ورزد، و همین‌طور نادانی نادانان را (در می‌گذرد) و بدی را به
آنچه که نیک است پاسخ می‌دهد.

عبدالعظیم

کسی است که حق تعالی به عظمت خودش بر او تجلی کرده و از
جهت بجا آوردن حق عظمت او؛ نزد او خواری می‌ورزد - نهایت خواری
ورزیدن - لذا خداوند او را در دیدهٔ بندگانش عظمت داده و بزرگ
می‌گرداند و نام او را بین مردمان بلند آوازه کرده؛ و به واسطهٔ ظهور آثار
عظمت بر ظاهر او؛ وی را بزرگ داشته و گرامی می‌دارند.

عبدالغفور

کسی است که در درگذشتن از ستم و تباهی و جرم - و همین‌طور
پوشیدن آن‌ها - از "عبدالغفار" بیشتر باشد، چون "عبدالغفور" پیوسته
در می‌گذرد و "عبدالغفار" فراوان در می‌گذرد.

عبدالشکور

کسی است که نسبت به پروردگارش پیوسته سپاس‌دار (دائم الشکر)
است، زیرا هیچ نعمتی را جز از جانب او نمی‌بیند و از او جز نعمت
نمی‌بیند - اگر چه در صورت بلا و رنج و سختی باشد - چون در باطن آن
نعمت را می‌بیند، چنانکه علی علیه‌السلام فرمود: منزّه است خدایی که
رحمتش را برای دوستانش در شدت رنج و سختیش گسترش داده و
رنج و سختیش را برای دشمنانش در فراخی رحمتش شدت بخشیده
است.

عبدالعلی

کسی که قدر و اندازه اش بر هم ردیفانش برتری داشته و همت و عزمش در طلب معانی از همت و عزم دیگر برادرانش بلندی داشته و هر مرتبه بلندی را دارا باشد و بهر فضیلت و ارجمندی بزرگی دست یافته باشد.

عبدالکبیر

کسی است که به کبریا و عظمت حق تکبر و بزرگی می ورزد و تکبرش در فضل و کمال؛ بر خلائق فزونی می بخشد.

عبدالحفیظ

کسی است که خداوند او را در کردار و گفتار و احوال و خواطر و ظواهر و بواطنش از هر بدی و ناروایی حفظ کرده باشد و به او به اسم "الحفیظ" خود تجلی کرده باشد؛ بطوریکه حفظ؛ از طرف او در همنشینانش سرایت کرده باشد، چنانکه از ابوسلیمان دارانی نقل می کنند که در مدت سی سال، اندیشه بدی در دلش گذر نکرد و همنشینش - مادام که با او همنشین بوده - به بلا و سختی دچار نشد.

عبدالمغیث

کسی است که خداوند او را بر حاجت محتاج - و اندازه و وقت آن - آگاهیش بخشیده است و به برآوردن آن - مطابق علم او بدون کمی و زیادی - موفقش داشته، لذا وقت آن را نه پیش می اندازد و نه پس.

عبدالحسیب

کسی است که خداوند او را حسابگر خودش - حتی در شمار

نفسهایش - قرار داده و وی را بر اجرای آنها - و بر هر کس که او را در حسابگری پیروی می‌کند - موفق داشته است.

عبدالجلیل

کسی است که خداوند او را به جلال و عظمت خودش جلال بخشیده باشد، بطوریکه هر کس او را می‌بیند - به واسطه جلال و بزرگی قدرش - بیم فرایش می‌گیرد و در قلبش از او هیبت و شکوهی واقع می‌شود.

عبدالکریم

کسی است که خداوند صورت اسم "الکریم" خودش را به او نمایانده، لذا بر او به کرم تجلی کرده و به حقیقت عبودیت و به مقتضای آن تحقق و ثبوتش بخشیده، زیرا کرم اقتضای شناخت قدر و اندازه او؛ و عدم تجاوز از مقام او را دارد، پس دانسته که بنده را مالکیتی نیست و هیچ چیزی که انتساب به او (خود) داشته باشد نمی‌یابد جز آنکه آن را - به واسطه کرم حق تعالی بر او - بر بندگان وی می‌بخشد، برای اینکه کرم مولایش اختصاص به مالک کردن او مر هر کس را که بخواهد دارد، و همین‌طور هیچ گناهی از هیچکس نمی‌بیند جز آنکه به کرم خود آن را می‌پوشاند و هیچ ستم و تباهی و جرمی از هیچکس بر او نمی‌رود جز آنکه از آن در می‌گذرد و با بهترین نیکی‌ها و خوبترین کردارها پاسخش می‌دهد، مثل اینکه چون عمر این آیه را شنید که: ما غرک بربک الکریم، یعنی: چه چیز ترا به پروردگار کریمت غزه و فریفته کرده؟ (۶ - انفطار) گفت: کرم تو ای خدا.

و شیخ عارف محیی الدین - ابن العربی - گوید: این از باب تلقین حجت است، خلاصه آنکه گناه تمام بندگان در جنب کرم او وزنی؛ و تمام نعمتهای الهی را نزد کرم او اندازه و قدری نمی بیند، لذا - به سبب صدور فعل او از کرم پروردگارش که بدان بر او تجلی کرده است - کریم ترین مردمان است، و همین طور "عبدالجواد" را بر این قیاس کن.

عبدالجواد

کسی است که مظهر اسم "الجواد" او؛ و واسطه جود و بخشش او بر بندگان می باشد، لذا بخشنده تر از او در میان خلائق نیست، و چرا این گونه نباشد؟ در حالیکه او جانش را به محبوبش بخشیده و قلبش به غیر او تعلق ندارد.

عبدالرقیب

کسی است که رقیبش را از خودش به او نزدیک تر می بیند، این ادراکی است به واسطه فنا و نابودی نفسش در تجلی اسم "الرقیب" لذا از هیچ حدی از حدود الهی تجاوز نمی کند و هیچکس سخت گیرتر از وی در این امر برای خودش - هنگامیکه یارانش در حضورش اند - نمی باشد، چون اینان را به رقابت الهی (که مظهر اسم "الرقیب" است) مراقبتشان می کند.

عبدالمجیب

کسی است که دعوت حق را اجابت کرده و اطاعتش نموده - هنگامیکه بیان او را شنید که فرمود: اجیبوا داعی الله، یعنی: خواننده الهی را اجابت کنید (۳۱ - احقاف) - لذا خداوند هم دعوت و خواندن او را حق را اجابت و به او به اسم "المجیب" تجلی کرد، از این پس، هر کس از

بندگان او که وی را از پی حاجتی می خوانند اجابت می کند، چون او از جمله استجابتی است که آن را خداوند بر وی واجب و لازم کرده است - به واسطه اجابتش مر خداوند را در بیانش که فرمود: و اذا سألک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیوا لی، یعنی: و اگر بندگانم مرا از تو پرسند؛ من نزدیک هستم، و چون دعاکننده مرا بخواند دعای او را اجابت می کنم، پس مرا اجابت کنید (۱۸۶ - بقره) - چون او خواندن آنان را به حکم قرب و توحید؛ که هر دو لازمه ایمان شهودی - در بیان او که: ولیؤمنوا بی، یعنی: و به من مؤمن باشند (۱۸۶ - بقره) - می باشند؛ خواندن او می بیند.

عبدالواسع

کسی است که از حیث فضل و نعمت همه چیز را فرا گرفته و به واسطه احاطه اش به تمام مراتب هیچ چیز او را فرامی گیرد، و هیچ صاحب استحقاقی و شایسته ای را نمی بیند، مگر آنکه از فضل خودش به او می بخشد.

عبدالحکیم

کسی است که خداوند به مواقع و محل وقوع حکمت در اشیاء بینایش بخشیده و برای راستی در گفتار و درستی در کردار موفقش داشته است، لذا هیچ رخنه و خللی در چیزی؛ و هیچ تباهی و فساد را مشاهده نمی کند جز آنکه اصلاحش می کند.

عبدالودود

کسی است که مودت و دوستیش به خدا و به دوستان او - همگی - به کمال رسیده باشد، لذا خدا دوستش می دارد و محبتش را بر تمام خلقش

القا می‌کند، لذا همگی او را دوست می‌دارند - مگر جاهلان انس و جن - پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: وقتی خداوند بنده‌ای را دوست بدارد جبرئیل را فرا می‌خواند و می‌فرماید: من فلان کس را دوست دارم، تو هم دوستش بدار، جبرئیل او را دوست می‌دارد، سپس (جبرئیل) در آسمان ندا می‌دهد و می‌گوید: خداوند فلان کس را دوست دارد، شما هم او را دوست بدارید، لذا اهل آسمان‌ها هم او را دوست می‌دارند، سپس در زمین برای او قبول وضع می‌شود. (یعنی مقبول همگان قرار می‌گیرد)

عبدالمجید

کسی است که خداوند بین مردمان - به واسطه کمال اخلاق و صفاتش و تحقق و ثبوتش به اخلاق الهی - ارجمندیش بخشیده است، لذا مردم او را به واسطه فضل و خوشخو بودنش تمجید کرده و گرامیش می‌دارند.

عبدالباعث

کسی است که خداوند قلبش را به حیات حقیقی - پس از مرگ ارادیش از صفات نفس و شهوات و هواهای آن - زنده کرده باشد و مظهر اسم "الباعث" خودش قرارش داده باشد، پس او مردگان جهل را به علم زنده می‌کند و بر طلب حق برمی‌انگیزاندشان.

عبدالشهید

کسی است که حق تعالی را مشهود بر هر چیزی مشاهده می‌کند، لذا او را در خود - و در غیر خودش از خلق او - مشاهده می‌کند.

عبدالحق

کسی است که خداوند بر او تجلی کرده و در کردار و گفتار و

احوالش - از باطل - نگهش داشته است، لذا حق را در هر چیزی مشاهده می‌کند، چون او (تعالی) ثابت و واجب قائم به ذات خودش است و "سوی" باطل و زائل است و بدو ثابت می‌باشد، بلکه او (حق) را در صور حق؛ حق می‌بیند و باطل را باطل.

عبدالوکیل

کسی است که حق را در صور اسباب (سبب‌ها) فاعل تمام افعال می‌بیند که محجوبان و پوشیدگان از حق؛ آن‌ها (افعال) را به آن‌ها (اسباب) نسبت می‌دهند، لذا اسباب را تعطیل و بیهوده انگاشته و امور را به کسی که از جانب او وکیل آن‌ها است (و به او واگذارده شده) وامی‌گذارد و به او - از آن جهت که وکیل همه چیز است - خشنود و راضی است.

عبدالقوی

کسی است که به نیروی الهی بر مغلوب کردن شیطان و سپاهش - از قوای نفس او از خشم و شهوت و هوا و هوس - و همین‌طور بر مغلوب کردن دشمنانش از اهریمنان انسی و جنی نیرومند است، لذا هیچ خلقی از خلاق با او به دشمنی بر نمی‌خیزد جز آنکه مغلوبش می‌کند و هیچکس با او به مخالفت و ستیز بر نمی‌آید جز آنکه بر وی غالب می‌شود.

عبدالمتین

کسی است که در دینش تصلب و استواری دارد، یعنی از کسی که می‌خواهد گمراهش کند اثر نمی‌پذیرد و نسبت به کسی که می‌خواهد از حقیقت بلغزاند و منصرفش کند - به واسطه شدت و صلابتش - نرمی

نمی‌کند، چون از هر استواری استوارتر است، پس "عبدالقوی" در هر چیزی اثر می‌گذارد و "عبدالمتین" از هیچ چیزی اثر نمی‌پذیرد.

عبدالولی

کسی است که خداوند از صالحان مؤمنان عهده‌دار کارش می‌باشد، چون خداوند می‌فرماید: و هو يتولى الصالحين، یعنی: او عهده‌دار کار صالحان است (۱۹۶ - اعراف): والله ولي الذين آمنوا، یعنی، خدا عهده‌دار و کارساز مؤمنان است (۲۵۷ - بقره) پس او به واسطه کارسازی و عهده‌دار شدن خداوند مرکار او را، کارساز کار دوستان او از مؤمنان و صالحان می‌باشد.

عبدالحمید

کسی است که خداوند به اوصاف حمیده و ستوده خویش بر او تجلی کرده و مردمان او را ستایش کرده و می‌ستایند و او جز حق را ستایش و ثنا نمی‌کند.

عبدالمبدئ

کسی است که خداوند او را بر ابدی و آغاز خلش آگاهی بخشیده است، بنابراین او آغاز خلق و امر را مشاهده می‌کند و به فرمان او شروع به آنچه از خیر و نیکی‌ها که اولویت دارد می‌کند.

عبدالمعید

کسی است که خداوند بر بازگرداندنش او را آگاهی بخشیده است و او بازگرداندن خلق و تمام امور را به او مشاهد می‌کند، لذا به فرمان او آنچه را که بازگرداندنش به او واجب و لازم است بازمی‌گرداند و پایان

کار و محل بازگشت خود را در پایان کار خویش و سعادت و نیکبختیش را بهتر از آنچه که می‌باشد مشاهده می‌کند.

عبدالمحیی

کسی است که خداوند به اسم "المحیی" خود بر او تجلی کرده است و قلبش را بدان نورانی و تابناک نموده و بر زنده کردن مردگان - مانند حضرت عیسی علیه السلام - توانائیش بخشیده.

عبدالمحصی

کسی است که به این اسم - به واسطه مظهریتش مر او را به این اسم - تحقق یافته است و حق تعالی بر او (به این اسم) تجلی کرده است، لذا شمار آنچه را که آفریده شده و آنچه که آفریده می‌شود می‌داند و از جهت علم به همه اشیاء احاطه دارد و هر چیزی را از روی عدد برمی‌شمارد.

عبدالمُمیت

کسی است که خداوند از نفس او هوی و غضب و شهوتش را میرانیده و قلبش را زنده کرده و عقلش را به حیات حق و نور او منور و تابناک گردانیده است، به گونه‌ای که در غیر خود - به واسطه میرانیدن قوای نفس و یا نفس خود به واسطه همت - اثر می‌گذارد، همتی که از جانب خداوند - به سبب این صفتی که بدان بر او تجلی کرده است - متأثر است.

عبدالحی

کسی است که بر او به حیات جاودانی خود تجلی کرده است و به حیات همیشگی او زنده است.

عبدالقیوم

کسی است که قیام اشیاء را به حق تعالی مشاهده کرده است، لذا قیومیت او بر او تجلی کرده و قائم (عهده‌دار) مصالح خلق گردیده؛ به خدا قائم و استوار است و برپادارنده فرامین او در خلش - به واسطه قیومیتش - و یاری‌رسان آنچه که زندگیشان و مصالح و حیاتشان بدان بستگی دارد.

عبدالواجد

کسی است که خداوند او را به وجود - در عین جمع احدی - اختصاص بخشیده است، پس واحد موجود به وجود احدی را یافته و بدان از همه بی‌نیاز گشته است، چون فائز و دست‌یاب بدان؛ فائز به کُلّ است، لذا نه چیزی را از دست می‌دهد و نه چیزی را می‌طلبد.

عبدالماجد

کسی است که خداوند به اوصاف خودش مشرفش فرموده و آنچه را که استعدادش را دارد و توان حمل و برداشتنش را دارد - از مجد و شرف و بزرگی - مانند "عبدالمجید" به او بخشیده است.

عبدالواحد

کسی است که خداوند به مقام واحدیت رسانیده‌اش است و بر او احدیت تمام اسمائش را کشف و آشکار کرده است، پس به اسماء او درک می‌کند آنچه را که درک می‌کند و انجام می‌دهد آنچه را که انجام می‌دهد (و یا تعقل می‌کند آنچه را که تعقل می‌کند) و وجوه اسماء حسنای او را (و یا وجود اسماء حسنای او را) مشاهد می‌کند.

او یگانه و وحید وقت؛ صاحب زمانی است که دارای قطبیت کبری و قیام به احدیّتِ اُولی می‌باشد.

عبدالصمد

کسی است که مظهر صمدیّت است و برای دفع مصیبت‌ها و بلاها؛ و رسانیدن کمک‌ها و نیکی‌ها به او توسّل کرده می‌شود و به او برای برطرف شدن عذاب و بخشش ثواب و پاداش استشفاع (شفاعت خواستن و واسطه کردن) می‌شود، و او محلّ نظر خداست به عالم - در ربوبیتش -.

عبدالقادر

کسی است که قدرت الهی را در تمام مقدورات - به تجلی اسم "القادر" بر او - مشاهده می‌کند، پس او صورت "ید - دست قدرت" الهی است که بدان می‌گیرد و می‌دهد؛ و هیچ چیزی برای او غیرممکن نیست، و مؤثر بودن خداوند را در تمام موجودات و دوام اتصال مدد و یاری وجود را به معدومات - با عدمیتشان به ذاتشان - مشاهده می‌کند، پس نفس خویش را به ذات خودش - با اینکه به قدرت الهی در اشیاء اثر می‌گذارد - معدوم می‌بیند، و همین‌طور "عبدالمقتدر" ولی او (عبدالمقتدر) مبدأ ایجاد و حال (و یا مآل و بازگشت) آن را مشاهده می‌کند.

عبدالمقدم

کسی است که خداوند او را پیش داشته و از اهل صفّ نخستین قرارش داده و به واسطه تجلی این اسم بر او؛ هر کس که شایستگی پیش بودن را دارد - و نیز هر چه از افعال که پیش بودنش لازم و واجب است - پیش می‌دارد.

عبدالآخر

کسی است که خداوند او را از هر چه که هر از حد درگذرنده از حدود الهی - به واسطه طغیان و سرکشی که بر آن است - به تأخیر انداخته است، او به واسطه این اسم هر سرکش ستیزگری را به تأخیر انداخته و به حدّ و مرز خودش باز می گرداندش و از تعدی و سرکشی مانعش می شود، و همین طور آنچه از افعال که تأخیرش واجب و لازم است. و گاهی آن را خداوند برای گروهی جمع و فراهم می آورد.

عبدالاول

کسی است که اولیت حق را بر هر چیزی - و ازلیتش را - مشاهده کرده است، پس او به واسطه تحققش به این اسم بر همگان؛ در مقامات پیشی گرفتن به طاعات و شتاب کردن به خیرات؛ و همین طور بر هر کس که همراه با خلقت و خلائق وقوف کرده و ایستاده؛ اول است، یعنی به واسطه تحققش به ازلیت، در حالیکه خلقت در معرض حدوث و نوپیداشدن است.

عبدالآخر

کسی است که آخر بودن حق تعالی و باقی بودن او پس از فنای خلق را مشاهده کرده و به معنی بیان او که فرموده: کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام، یعنی: هر که بر روی زمین است فانی شدنی است و ذات پروردگارت که صاحب عظمت و ارجمندی است باقی ماندنی است (۲۶ و ۲۷ - رحمان) تحقق می یابد، یعنی به واسطه طلوع وجه باقی (ذوالجلال والاکرام) بر او، لذا به بقای او باقی می ماند و از فنا - به واسطه

لقای او - ایمن می‌گردد، و گاهی بعضی از اولیاء و دوستان او - و بلکه
بیشرشان - متصف به هر دو (اسم) می‌شوند.

عبدالظاهر

کسی است که به واسطه طاعات و خیرات ظاهر گشته است، بطوریکه
خداوند اسم "الظاهر" خود را برایش آشکار کرده و دانسته که او ظاهر
است و اتصاف به ظاهریت او پیدا کرده و مردم را به کمالات ظاهری - برای
تزین و آراستن به آن‌ها - می‌خواند و سخنان ظاهری را بر احوال باطنی
معنوی - و تشبیه را بر تنزیه - برتری می‌دهد، چنانکه دعوت موسی علیه السلام
این گونه بوده است، لذا آنان را به بهشت و لذات جسمانی وعده داد و
تورات را به واسطه حجم بزرگ و نوشتنش با آب طلا بزرگ داشت.

عبدالباطن

کسی است که در معاملات قلبی به نهایت رسیده و برای خدا خالص
شده و او نیز سیرش را پاک (از غیر) کرده و به او به اسم "الباطن" تجلی
کرده؛ تا روحانیتش (بر جسمانیتش) غلبه کند، لذا بر باطن‌ها اشراف و
آگاهی داشته و از پنهانی‌ها خبر می‌دهد و مردم را به کمالات معنوی و پاکی
و پاکیزگی سیر می‌خواند و تنزیه را بر تشبیه برتری می‌دهد، چنانکه دعوت
حضرت عیسی این گونه بوده است، یعنی به امور آسمانی و روحانیات و
عالم غیب و پرهیز از لباس (تجملی) و دوری از مردم و خلوت داشتن
توجه داشته است.

عبدالوالی

کسی است که خداوند او را به واسطه ظهور در مظهر خود به اسم

"الوالی" خویش والی و صاحب اختیار قرار داده است، لذا او نفس خود و غیر خود را با سیاست و تدبیر الهی اداره می‌کند و عدل او را در بندگانش اقامه و برپا می‌دارد و آنان را به خیر می‌خواند و فرمان به نیکی می‌دهد و از بدی باز می‌دارد، لذا خداوند او را تکریم کرده و ارجمندی بخشیده و اوّل هفت نفری قرار داده که سایه عرشش را بر آنان گسترده؛ و آن سلطان عادل است که سایه خدا در زمین اوست که از جهت میزان (اعمال) سنگین‌ترین میزان را از مردمان دارد، زیرا حسنات و اعمال نیکی رعایا و مردمان در میزان او گذارده می‌شود - بدون اینکه از مُزد آنان چیزی کم شود - چون به واسطه اوست که دینش را در میان آنان برپا می‌دارد و بر نیکی‌ها و ادارشان می‌کند، پس او دست او و یاور اوست و خداوند هم کارساز او و حافظ و نگهبان وی است.

عبدالمتعالی

کسی است که در علوّ و بلندی به جایی رسیده باشد که برتر از ادراک غیر باشد، و آنکه مظهر آن (یعنی عبدالمتعالی) است کسی است که در هیچ کمال و بلندی و علّوی که برایش حاصل می‌شود نمی‌ایستد، بلکه به واسطه همت و عزم عالیش؛ ترقی و برشدن به بالاتر از آن را می‌طلبد، چون او علّو حقیقی مطلق را؛ که منزّه از علّو مکان و منزلت است و برتر از هر قیدی؛ مشاهده کرده است، لذا پیوسته در تمام کمالات علّو را می‌طلبد - آیا نمی‌نگری که برترین خلاق و صاحب بالاترین مراتب مورد خطاب به: قل ربی زنی علما، یعنی: و بگو پرورگار! دانش مرا بیفزای (۱۱۴ - طه) قرار گرفته است؟

عبدالبرّ

کسی است که متصف به تمام انواع برّ و نیکی - از جهت معنی و صورت - شده باشد، لذا هیچ نوعی از انواع برّ را نمی‌یابد جز آنکه انجام می‌دهد و هیچ بخششی جز آنکه عطا می‌کند. ولكن البرّ من آمن بالله و اليوم الآخر والملائكة والكتاب والنبیین و آتی المال علی حبه ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین وفی الرقاب و اقام الصلوة و آتی الزکوة والموفون بعهدهم اذا عاهدوا والصابرین فی البأساء والضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المفلحون، یعنی: نیکی آن است که به خدا و روز جزا و فرشتگان و کتاب‌های آسمانی و پیغمبران ایمان آورده و از مال خویش - که آن را دوست دارد - به خویشان و یتیمان و تنگدستان و به راه‌مانده و آزادی‌خواهندگان از بردگان دهد و نماز بجای آورد و زکات بدهد، و آنان که چون پیمانی کنند به پیمان خویش وفادارند، و صبوری پیشگان در سختی و مرض و هنگام جنگ، این کسان‌اند که راست می‌گویند و اینان همان تقوای پیشگانند (۱۷۷ - بقره)

عبدال்தواب

کسی است که پیوسته - از خود و هر چه که غیر حق است - به خدا باز می‌گردد (چون توبه به معنی بازگشت است) تا آنکه توحید حقیقی را مشاهده کرده و توبه هر کس که از گناهش به خداوند عز و جل توبه می‌کند می‌پذیرد.

عبدالمنتقم

کسی است که خداوند برای اقامت حدودش در میان بندگان

- به گونه مشرّوع (مطابق احکام شریعت) - قرارش داده باشد، لذا به آنان مهربانی و نرمی نمی‌کند، چنانکه خداوند می‌فرماید: ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله، یعنی: و در کار دین خدا نسبت به آنان مهربانی نکنید. (۲ - نور)

عبدالعفو

کسی است که عفو و گذشتش نسبت به مردم زیاد باشد و مؤاخذه‌اش اندک، و بلکه هیچکس بر او ستم و جرمی روا نمی‌دارد جز آنکه از وی درمی‌گذرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ان الله عفوٌ یحب العفو، یعنی: خداوند بسیار عفو کننده و درگذرنده (از جُرم) است، لذا بخشش و درگذشتن را دوست می‌دارد. و فرمود: (ص) به حساب مردی از گذشتگان (در پیشگاه الهی) رسیدگی شد و عمل خیری در کارنامه‌اش مشهود نگشت؛ جز آنکه وی شخص توانگری بود که زیردستان خویش را بر گذشت از تنگدستان دستور می‌داد، خداوند (در وقت حسابرسی) فرمود: ما از او به گذشت سزاوارتریم، از او درگذرید.

عبدالرؤف

کسی است که خداوند وی را مظهر رأفت و مهربانی و رحمتش قرار داده است، لذا او رؤف‌ترین و مهربان‌ترین خلق الهی به مردمان - جز در حدود شرعی - می‌باشد، چون او "حذ" و آنچه که آن را بر وی واجب کرده؛ از گناهی که بر دستش جاری شده - به حکم خدا و قضای او - رحمتی از جانب حق تعالی نسبت به وی می‌بیند، اگر چه ظاهر آن نعمت و رنج و سختی است. و این چیزی است که جز خاصه خاصان - به ذوق - آن را درک نمی‌کنند، بنابراین اقامه حد بر او (گناهکار) ظاهراً عین رأفت و مهربانی است به او باطناً.

عبد مالک الملک

کسی است که مالکیت حق تعالی را در ملکش مشاهده کرده باشد، لذا نفس خود را ملک خالصی از تمام ملک او مشاهده می‌کند، لذا به عبودیت او تحقق پیدا می‌کند، بطوریکه به واسطه عبودیتش نسبت به مولا و سرور خودش؛ از هر چه که او را مالکیت بخشیده و همین‌طور (به سبب اشتغالش به او) از تمام اشیاء بی‌خبر است، پس خداوند به پاداشش؛ وی را مظهري برای "مالک الملک" قرار می‌دهد، چون هیچ چیزی که او را از پروردگارش باز دارد مالک نمی‌شود و از بندگی عالم وجود آزاد است، اشیاء را به خدا مالک است - نه به خودش - چون بنده حقیقی اوست.

عبد ذی الجلال و الاکرام

کسی است که خداوند او را گرامی داشته و به واسطه اتصافش به صفات خود و تحققش به اسماء خویش اکرام و ارجمندیش بخشیده، و همان‌طور که اسماء او پاک و گرامی و ارجمند و بزرگ‌اند، همین‌طور مظاهر و رسوم آن‌ها هم همین‌گونه‌اند (یعنی بنده مظهر اسم ذی الجلال و الاکرام) لذا هیچیک از دشمنان خدا او را مشاهده نمی‌کند، جز آنک بیم فرایش می‌گیرد و به واسطه بزرگی قدرش در مقابلش خضوع و فروتنی می‌کند، و هیچ یک از دوستان و اولیای خدا او را نمی‌بیند جز آنکه بزرگش می‌دارد و گرامیش می‌شمارد، چون خداوند او را گرامی داشته است، اوست که دوستان و اولیای خدا را اکرام و گرامی می‌دارد و دشمنانش را خوار می‌سازد.

عبدالمقسط

کسی است که استوارترین مردمان در اقامه عدل است، تا جایی که حق غیر خودش را از خودش - برای او - می‌گیرد و او (غیر) نه این را احساس می‌کند و نه او آن غیر را می‌شناسد، چون او به عدل الهی که در او تجلی کرده است عدالت می‌ورزد و حق هر صاحب حقی را به تمامه آدا می‌کند و هر ستمی را که بر آن آگاهی یابد زایل و نابود می‌کند، او بر سریر نور جلوس دارد و هر کس را که باید پستش کند، پست می‌کند و هر کس را که باید بلند قدرش کند، بلند قدرش می‌کند، همچنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: المقسطون علی منابر من نور، یعنی: عدالت کنندگان و دادگران بر بلندی‌هایی از نوراند.

عبدالجامع

کسی است که خداوند تمام اسمائش را در او جمع آورده و او را مظهري برای جامعیت خویش قرار داده است، لذا به واسطه جمعیت الهی هر چه که متفرق و پراکنده است - از نفس خودش و غیر خودش - جمع می‌آورد.

عبدالغنی

کسی است که خداوند او را از تمام خلائق بی‌نیاز کرده و هر چه را که نیاز دارد - بدون درخواست از حق - به او بخشیده است، مگر آنچه را که به زبان استعداد خواسته (این بخشش و عطا) به واسطه تحقق و ثبوتش به فقر ذاتی خود و نیازمندیش به او - با تمام همتش - می‌باشد.

عبدالغنی

کسی است که خداوند پس از کمالات غنا؛ غنابخش خلق قرارش داده

است، یعنی به واسطه برآوردن حاجاتشان و جلوگیری از تباهی‌شان؛ به همتی که خداوند آن را از غنای خویش به واسطه تجلی اسم "المغنی" خود در او یاری و مدد کرده است.

عبدالمانع

کسی است که خداوند او را حمایت و طرفداری کرده و از هر چه که در آن فساد و تباهی وی است بازش داشته، اگر چه آن را می‌طلبید و دوستش می‌دارد و می‌پندارد که سود و خیر او در آن است؛ مانند مال و مقام و سلامتی و امثال اینها، و معنی بیان خود را که: و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئاً و هو شر لکم، یعنی: بسا چیزی را مکروه دارید و برای شما خوب است و بسا چیزی را دوست دارید و برای شما بد است (۲۱۶ - بقره) به او نشان داده است.

و در احادیث قدسی آمده که: برخی از بندگانم را تنگدست می‌دارم، اگر توانگرش سازم به زیان و بدی اوست، و برخی از بندگانم را بیمار می‌دارم، اگر سلامتی بخشمش به زیان و بدی او تمام می‌شود، و من به مصالح بندگانم آگاهم، همانگونه که مشیتم تعلق گرفته اداره‌شان می‌کنم. پس هر کس که به این رسم تحقق یافت؛ دوستانش را از آنچه که به زیانشان است و به تباهی‌شان می‌کشاند باز می‌دارد، و خداوند به واسطه او فساد و تباهی را از هر جا که باشد باز می‌دارد، و اگر چه در آنچه که باز داشته شده‌اند به پندارند که خیر و صلاحشان در آن بوده است.

عبدالضار و النافع

کسی است که خداوند او را به مشاهده "فعلاً لما یرید: هر چه بخواهد

می‌کند (۱۶ - بروج) "خود رسانیده و توحید افعال را برای او آشکار کرده است، لذا هیچ سود و زیان و خیر و شری را جز از جانب او مشاهده نمی‌کند، و چون به این دو اسم تحقق پیدا کرد و مظهر هر دو گشت؛ به واسطهٔ پروردگارشان نسبت به مردمان هم زیان‌رسان است و هم سودرسان، و خداوند برخی از بندگان را فقط به یکی از آن دو اسم اختصاص و ویژگی می‌بخشد، لذا بعضی از آنان را مظهر زیان - مانند شیطان و تابعان او - و برخی دیگر از ایشان را مظهر سود - مانند خضر و منسوبان به او - قرار داده است.

عبدالنور

کسی است که خداوند به اسم "النور" خود بر وی تجلی کرده است و معنی بیان الهی را که: الله نور السموات والارض، یعنی: خدا نور آسمان‌ها و زمین است (۳۵ - نور) مشاهده کرده است، چون نور عبارت از ظاهری است که بدان هر چیزی - از آن جهت که وجود و علم است - ظاهر و آشکار می‌شود، پس او (عبدالنور) نور برای عالمیان است که به او هدایت می‌کند، چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله (در دعایش) گفته: اللهم اجعلنی نورا، یعنی: پروردگارا! مرا نور قرار ده (یعنی هدایت کننده)

عبدالهادی

کسی است که مظهر این اسم (الهادی) می‌باشد، یعنی خداوند او را هدایت کنندهٔ خلاق قرار داده و از جانب حق به صدق و راستی سخن می‌گوید و آنچه که وی را فرمان‌بدان داده و به وی فرود آمده (به خلاق) می‌رساند، مانند پیغمبر صلی الله علیه و آله - اصالتاً - و وارثان او - به تبعیت و پیروی -.

عبدالبدیع

کسی است که بدیع و موجد بودن حق تعالی را در ذات و صفات و افعالش مشاهده کرده است و خداوند او را مظهر این اسم قرار داده است، لذا آنچه را که غیر او از آن عاجز و ناتوان است بدان (مظهریت) انجام داده و ایجاد می‌کند.

عبدالباقی

کسی است که خداوند بقا و جاودانگی خودش را به او نشان داده و او را باقی به بقای خودش - در مقام فنای همه موجودات - قرار داده است، او را به او به عبودیت خالص که لازم تعیین اوست عبادت می‌کند، پس او - از جهت تفصیل و جمع و تعین و حقیقت - عابد و معبود است، چون در مقام تجلی وجه باقی رسم و اثر او باقی نمی‌ماند، چنانکه در حدیث قدسی آمده: و کسی را که خودم گشتم دیه و خونبهایش بر من است و هر کس که دیه و خونبهایش بر من باشد؛ خودم دیه و خونبهایش هستم.

عبدالوارث

کسی است که مظهر این اسم باشد، و آن از لوازم "عبدالباقی" است، لذا او - پس از فنایش از نفس خودش - باقی به بقای حق می‌باشد؛ پس لازم می‌آید آنچه را که حق تعالی از کُل موجودات - پس از فنایشان از علم و مُلک - به ارث می‌برد به ارث برد، پس او علوم و معارف و هدایت انبیا را - به واسطه داخل بودن آنان در تمام اینها - به ارث می‌برد.

عبدالرشید

کسی است که خداوند رُشد و هدایتش را به واسطه تجلی این اسم

در او به او داده است، چنانکه در باره حضرت ابراهیم علیه السلام فرموده: و لقد آتینا ابراهیم رشد من قبل، یعنی: ابراهیم را از پیش رشاد و راهنمایش را بدادیم (۵۱ - انبیا) سپس او را برای ارشاد و راهنمایی خلایق بسوی خودش و به مصالح دنیوی و اخروی آنان - در زندگی و بازگشت (معاش و معاد) - برپا و قائم داشته است.

عبدالصبور

کسی است که به واسطه تجلی این اسم در او؛ در امور تثبیت و استواری دارد، لذا در عقوبت و کیفر دادن‌ها شتاب و عجله نمی‌کند و در دفع مصایب و سختی‌ها شتاب‌زدگی به خرج نمی‌دهد و در مجاهدات؛ و آنچه که خداوند او را بدانها فرمان داده - از طاعات و هر چه از مصیبات که بدانها امتحان و آزمایشش کرده - و نیز از آزارها و رنج‌ها که او را پیش می‌آید صبر و پایداری می‌ورزد.

عبرت

چیزی است که بدان از ظواهر حالات مردمان از خیر و شر و نیکی و بدی؛ پند گرفته می‌شود، و نیز آن چیزها که در دنیا بسر آنان می‌آید و آنچه که از دنیا به آخرت و سرای جزاء (کیفر و پاداش) بدان انتقال می‌یابند؛ یعنی به آنچه که حال عبرت گیرنده بدان؛ و به بواطن امور و پنهانی‌های آن منتهی می‌شود؛ پند گرفته شود؛ تا برایش عواقب امور و شناخت پنهانی‌ها و آنچه که قیام بدان و عمل برای آن بر وی واجب و لازم است روشن شود. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: من دستور دارم که سخنم "ذکر" باشد و روزه‌ام "فکر" و نظرم "عبرت" و در این (عبرت و پند) گذشتن

شیخ عبدالرزاق کاشانی/ ۹۹

از مشاهده حکمت در ظواهر خلایق برای رسیدن به مشاهده حکیم؛ و گذشتن از ظواهر وجود به باطن آن داخل می شود؛ تا آنکه حق و صفات حق را در تمام اشیاء مشاهده کند.

عُقَاب

نزد آنان (عرفا) تعبیر به عقل اول می شود و گاهی هم تعبیر به طبیعت کلی، برای اینکه آنان از نفس کلی تعبیر به ورقاء (کبوتر) می کنند که عقل اول او را از عالم سفلی و نشیب جسمانی به عالم علّو و اوج فضای قدسی - مانند عقاب - می رُباید، و گاهی هم طبیعت او را شکار کرده و به نهایت نشیب و پست ترین فرود آمدن ها می اندازدش و این چنین بسیار تعبیر می کنند، از این روی نام عُقاب بر هر دو (رُبودن عقل اول و ربودن طبیعت) اطلاق شده است، و فرق بین آن دو را در استعمال (عقل و طبیعت) باید در قراین کلام جستجو کرد.

علت

عبارت است از بقای حَظّ و نصیب بنده در عمل و یا حال و یا مقام؛ و یا بقای رسم و یا صفت برای او.

عماء

نزد ما عبارت است از مقام احدیت، زیرا آن را غیر از او هیچکس نمی شناسدش، و آن در حجاب و پرده جلال است، و گفته اند که مقام واحدیت است که منشاء اسماء و صفات است، چون عماء عبارت از آبر نازک است و آبر نازک چیزی است که حایل و مانع بین آسمان و زمین است، و این مقام هم حایل بین آسمان احدیت و بین زمین کثرت خلقی

است و موافقت با حدیث نبوی ندارد، چون از آن حضرت صلی الله علیه و آله پرسیدند: این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق؟ فقال: کان فی عماء مافوقه هواء و ماتحته هواء، یعنی: پروردگار ما پیش از آنکه خلق را بیافریند کجا بود؟ فرمود: در عماء (ابر نازکی) بود که نه بالای آن هوا بود و نه در زیر آن.

و این مقام به واسطه تعین اول تعین یافته، برای اینکه مجلای کثرت است و ظهور حقایق و نسبت‌های اسمائی، پس هر چه که تعین می‌پذیرد مخلوق است، بنابراین عقل اول است، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: *أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ*، یعنی: اولین چیزی که خداوند آفریده عقل است، در این صورت پیش از آنکه خلق اول را بیافریند در آن نبوده است، بلکه پس از آن بوده.

و دلیل بر آن اینکه قائل این سخن این مرتبه را مرتبه امکان و مقام جمع بین احکام و جوب و امکان و حقیقت انسانی نامیده است، و همه اینها از قبیل مخلوقات است، و اقرار دارد که حق تعالی در این مقام به صفات خلق متجلی است؛ پس تمام اینها اقتضای آن می‌کند که این پیش از آنکه خلق را بیافریند نبوده باشد، مگر آنکه مقصود سؤال کننده از خلق؛ عالم جسمانی باشد، پس "عماء" مقام الهیت است که به نام برزخ جامع نامیده می‌شود، و آن را این تقویت می‌بخشد که آن حضرت از مکان "رب" مورد سؤال قرار گرفته است، چون مقام الهیت منشاء ربوبیت است.

عمد معنوی

یا ستون معنوی عبارت است از چیزی که آسمان‌ها را بدان نگه می‌دارد، چنانکه خداوند فرموده: *رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا*، یعنی:

اوست که آسمان‌ها را بدون ستونی که ببینید برافراخت (۲ - رعد) پس این اشاره‌ای است به عمد و ستونی که آن را نمی‌بینید، و آن روح و قلب و نفس عالم است که همان حقیقت انسان کامل است که جز خدا کسی او را نمی‌شناسد، چنانکه فرموده: اولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری، یعنی: دوستان من در تحت قبه و پوشش من هستند و غیر خودم کسی آنان را نمی‌شناسد.

عنقاء

کنایه از هیولی است - چون مانند عنقا (سیمرغ) دیده نمی‌شود و جز با صورت پدید نمی‌آید، پس آن معقول است و به نام هیولای مطلق؛ که مشترک بین تمام اجسام است - و نیز به نام عنصر اعظم - نامیده می‌شود.

عوالم لبس

عبارت است از تمام مراتبی که نازل از مقام احدیت است، چون ذات اقدس به واسطه تعیناتش در آن مراتب تنزل کرده و به صفات روحانی و مثالی... و تا حسی انصاف یافته و تلبس و آمیزش بدانها می‌یابد.

عین ثابت

عبارت است از حقیقت شیء در مقام علمی که موجود نمی‌باشد؛ بلکه معدوم است و در علم الهی ثابت، و آن مرتبه دوم از وجود حقیقی است.

عین شیء^۱

حق تعالی است.

۱ - در نسخه مطبوع سنگی بجای این قسمت آمده: عین الحق و عین الله و عین العالم هو الانسان الکامل.

عین الله و عین عالم

عبارت از انسان کامل است که متحقق به حقیقت برزخیت کبری است، چون خداوند به نظر او به عالم نظر می‌کند و به او رحمت وجود را افاضه می‌کند، چنانکه (در حدیث قدسی) فرموده: لولاک لما خلقت الافلاک، یعنی: اگر تو (ص) نبودی افلاک را و موجودات را نمی‌آفریدم، و انسان متحقق به اسم "البصیر" است، چون هر چه از اشیاء که در عالم می‌بیند، به این اسم می‌بیند.

عین الحیات

عبارت از باطن اسم "الحی" است که هر کس بدان تحقق یافت از آب چشمه حیات - که هر کس بنوشد هیچوقت نمی‌میرد - آشامیده است، چون حی و زنده به حیات حق است، و هر حی و زنده‌ای در عالم؛ زنده به حیات این انسان است، چون حیاتش حیات حق است.

عید

عبارت از آن چیزی است که بر قلب از تجلی و یا وقت تجلی - هر گونه که باشد - بازمی‌گردد.

باب "غ"

غُرَاب

کنایه از جسم کلی است، برای اینکه در نهایت دوری از عالم
قدس و مقام احدیت است، یعنی به واسطه خالی بودنش از ادراک و
نوریت، و غراب مثلی است در مورد دوری و سیاهی.

غشا و غشاوت

چیزی است که بر صفحه آینه قلب - از زنگار - می نشیند و چشم
بصیرت را درمانده کرده و روی صفحه آینه اش می آید.

غنی

یعنی پادشاه تمام و کامل، لذا غنی ذاتی جز حق تعالی نیست، چون
ذات تمام اشیا از آن اوست.

غنی از عباد

کسی است که به حق؛ از هر چه که غیر اوست بی نیازی پیدا کرده،

چون فائز و رستگار به وجود او فائز به همه چیز است، بلکه برای هیچ چیزی نه وجودی می‌بیند و نه تأثیری، به مطلوب دست یافته و به شهود محبوب خوشحال و مسرور گشته است.

غوث

عبارت از قطب است - هنگامیکه مورد التجا و پناهنده شدن قرار می‌گیرد - و در غیر این وقت غوث نامیده نمی‌شود.

غیب هویت و غیب مطلق

ذات حق است به اعتبار "لا تعین"

غیب مکنون و غیب مصون

عبارت از سرّ ذات و کُنه و حقیقت آن است که جز خداوند آن را نمی‌داند، از این روی از اغیار مصون و محفوظ است و از خردها و بینش‌ها پنهان.

غَینِ دُونِ زَین

عبارت است از زنگار مذکور، چون صداء و زنگار و چرک؛ حجاب رقیق و نازکی است که به واسطه تصفیه روشن گشته و به نور تجلی - به واسطه بقای ایمان با او - زایل می‌شود، و اما "زین" حجاب ستبری است که حایل و مانع بین قلب و ایمان به حق است، و "غین" ذهول و غفلت از شهود و یا احتجاب و پوشیدگی از اوست - همراه با درستی اعتقاد -.

باب "ف"

فتق

یعنی بستگی؛ در مقابل "رتق" است که به معنی گشادگی می‌باشد، یعنی تفصیل ماده مطلق به صورت‌های نوعی خودش؛ و یا ظهور هر چه که در مقام واحدیت از نسبت‌های اسمائی پنهان است، و آشکار شدن هر چه که در ذات احدی از شئون ذاتی پنهان است، مانند حقایق وجودی (ماهیات) پس از تعینشان در خارج.

فتوح

یعنی هر چه که بر بنده از جانب خداوند - پس از آنکه بر او بسته بود - از نعمت‌های ظاهری و باطنی مانند ارزاق و عبادات و علوم و معارف و مکاشفات و غیر اینها گشاده می‌گردد.

فتح قریب

عبارت است از آنچه که بر بنده از مقام قلب و ظهور و صفات و

کمالات حق در مقام پی سپرکردن منازل نفس گشاده می‌گردد، و خداوند بدان اشاره کرده و فرموده: نصر من الله وفتح قريب، یعنی: نصرت و فتوحی نزدیک از جانب خدا (۱۳ - صف)

فتح مبین

عبارت است از آنچه که بر بنده از مقام ولایت و تجلیات انوار اسماء الهی که نمایان‌کننده^۱ صفات قلب و کمالات آن است گشاده می‌گردد، و خداوند بدان اشاره کرده و فرموده: انا فتحنا لک فتحاً مبیناً لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر، یعنی: براستی که ما فتوحی نمایان برای تو پیش آوردیم تا خدا ناروای گذشته و آینده ترا ببخشد (۱ و ۲ - فتح) یعنی از صفات نفسی و قلبی.

فتح مطلق

عبارت است از برترین فتوحات و کامل‌ترین نشان، و آن عبارت است از آنچه که بر بنده از تجلیات ذات احدیت و استغراق در عین جمع - به سبب فنای تمام رسوم خلقی - گشاده می‌گردد، و خداوند بدان اشاره کرده و فرموده: اذا جاء نصر الله و الفتح، یعنی: چون یاری خدا و فتح و فیروزی آمد (۱ - نصر)

فترت

یعنی فرونشستن و خاموش شدن گرمی طلبی که لازم آغاز کار است.

فرق اول

عبارت است از احتجاب و پوشیدگی به خلق از حق؛ و باقی ماندن رسوم خلقی به حال خودش.

۱ - در نسخه مطبوع سنگی - المفنیة - آمده، یعنی نابودکننده صفات قلب.

فرق دوم

عبارت است از شهود قیام خلق به حق؛ و دیدن وحدت در کثرت و کثرت در وحدت - بدون احتجاب و پوشیدگی صاحبش به یکی از آن دو از دیگری -.

فُرْقَان

عبارت است از علم تفصیلی که جدا کننده بین حق و باطل است، و قرآن عبارت است از علم لَدُنّی اجمالی که جامع تمام حقایق می باشد.

فرق جمع

عبارت است از تکرر واحد به واسطه ظهورش در مراتبی که آن مراتب ظهور شئون ذات احدی است، و این شئون در حقیقت اعتباراتی بیش نیستند که جز در مقام آشکار شدن واحد به صورشان تحقیقی ندارند.

فرق وصف

عبارت است از ظهور ذات احدی به اوصاف خود در مقام واحدیت.

فرق بین متحقق و متخلق

متخلق کسی است که فضایل اخلاقی و اوصاف پسندیده را با رنج و سختی بدست آورد و از فرومایگی و پستی و صفات نکوهیده و ناپسند دوری کند، بهره او از اسماء الهی آثار آنها است، ولی متحقق بدانها کسی است که خداوند او را مظهر اسماء و اوصافش قرار داده و در او تجلی کرده و رسوم و اخلاق و اوصاف او را بکلی محو کرده است.

فرق بین کمال و شرف و نقص و خست

فرقش این است که کمال عبارت از حصول جمعیت الهی و حقایق وجودی است در انسان، پس هر کس که بهره‌اش از اسماء الهی و حقایق وجودی بیشتر و ظهورش بدان‌ها تمام‌تر و جمعیت الهی با تمام صفات و اسمائش در او افزون‌تر باشد؛ کامل‌تر است، و هر کس که بهره‌اش از آن‌ها کمتر باشد ناقص‌تر است و از مرتبه خلافت الهی دورتر است.

و اما شرف عبارت است از برخاستن وسایط بین موجود و پدید آورنده‌اش و یا کم‌بودن وسایط، پس بین حق و خلق هر چه وسایط کمتر و احکام و جوب بر احکام امکان غالب‌تر باشد؛ موجود برتر و شریف‌تر است، و بین او و بین حق تعالی هر چه وسایط بیشتر باشد؛ موجود پست‌تر و خسیس‌تر است، بنابراین عقل اول و فرشتگان مقرب از انسان کامل اشرف و برتراند و آن انسان از ایشان کامل‌تر است.

فطور

عبارت است از جدا کردن و تمییز خلق از حق - به واسطه تعیین و

امثال آن -.

فهوانیه

خطاب حق تعالی است به گونه مکافحه و رویارویی در عالم مثال.

باب "ق"

قابلیت اولی

عبارت است از اصل اصول، و آن تعین اول است.

قابلیت ظهور

عبارت است از محبت نخستین که فرمود: احببت ان أعرف، یعنی:

دوست داشتم که شناخته شود.

قاب قوسین^۱

عبارت است از قرب اسمائی به اعتبار تقابل بین اسماء در امر الهی که به نام دایره وجود نامیده شده است؛ مانند ابداء و اعاده (آغاز کردن و بازگردانیدن) و نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت؛ که اتحاد با حق است با بقای تمیز (جدایی) و

۱ - اشاره به آیه شریفه است که در معراج پیغمبر صلی الله علیه وآله وارد شده و فرموده: ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی، یعنی: آنگاه نزدیک شد و نزدیکتر شده که به فاصله دو قوس کمان یا نزدیکتر بود (۸ و ۹ - نجم)

اثنیّت (دوگانگی) اعتباری که تعبیر از آن به اتصال هم شده است، و هیچ مقامی جز مقام اوادنی (یا نزدیک‌تر) از این مقام بالاتر نیست، و آن احدیت عین جمع ذاتی است که از آن تعبیر به اوادنی شده است، یعنی به واسطه برداشته شدن جدایی و تمیز و دوگانگی اعتباری در آنجا؛ به سبب فنای کامل و طمس کلی همه رسوم.

قیام لله

یعنی قیام برای خدا، و آن عبارت است از بیدار شدن از خواب غفلت و بی خبری و برخاستن از سینه و غنودگی فترت و بازماندگی - هنگام آغاز به سیر الی الله -.

قیام بالله

یعنی قیام به خدا، و آن عبارت است از پایداری در بقای پس از فنا و گذشتن بر تمامی منزل‌ها (ی سلوک الی الله) و سیر از خدا به خدا در خدا (عن الله بالله فی الله - از خدا با خدا در خدا - که سیر از وحدت به وحدت و سیر در اسماء و صفات اوست) به واسطه بیرون آمدن از تمام رسوم - بکلی -.

قبض بالله

عبارت است از گرفتن قلب به واسطه واردی که اشاره به آنچه او را به وحشت می‌اندازد دارد؛ از قبیل بازداشتن و هجران و امثال اینها، و مقابل آن "بسط" است که پیش از این گفته آمد، و این بیشتر در پی بسط - به واسطه سوء ادبی که از سالک در حال بسط صادر می‌شود - پدید می‌آید، و فرق بین این دو (قبض و بسط) و خوف و رجا بر این است که خوف و رجا به مکروه و مرغوب - که در مقام نفس وقوع دارد - تعلق می‌گیرد و قبض و بسط به وقت حاضر تعلق می‌گیرد؛ و هر دوی آن‌ها تعلقی به آینده ندارند.

قَدَم

عبارت است از سابقه و پیشینگی ای که حق تعالی بدان بر بنده در ازل حکم کرده، و گاه اختصاص به آنچه که استعداد بدان کمال و اتمام می‌پذیرد - یعنی از موهبت و دهش آخرین نسبت به بنده - پیدا می‌کند، زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: جهنم پیوسته می‌گوید: باز هم هست؟ تا آنکه جبار قدّمش را در آن می‌گذارد، آنگاه می‌گوید: مرا بس است مرا کافی است. و از آن جهت از این کار کنایه به قَدَم شده که قَدَم (گام) آخرین چیز از صورت است (یعنی از سر آغاز شود تا قَدَم) و نیز آخرین چیزی است که بدان حق تعالی خود را به بنده نزدیک می‌کند، یعنی به واسطه اسمش که وقتی (بنده) بدان اتصال و تحقق یافت کمال می‌یابد.

قَدَم صدق

عبارت است از سابقه و پیشینگی خوب و موهبت بزرگی که حق تعالی بدان به بندگان صالح و مخلصش حکم می‌کند، چنانکه فرموده: و بشرالذین آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم قدم صدق عند ربهم، یعنی: و کسانی را که ایمان آورده‌اند - نوید ده که نزد پروردگارشان قدم صدق و سابقه خوب دارند (۲ - یونس) و صدق یعنی خوب و نیک هر چیزی.

قُرْب

عبارت است از وفای به عهده‌ای که پیش از این در ازل بین بنده و حق تعالی رفته است، چنانکه فرموده: الست بربکم قالوا بلی، یعنی: آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: آری! هستی. (۱۷۲ - اعراف) و گاه هم اختصاص به مقام قاب قوسین می‌یابد.

قشر

عبارت از هر علم ظاهری که علم باطن را که مغز آن است از فساد و تباهی نگه دارد، مانده شریعت نسبت به طریقت؛ و طریقت نسبت به حقیقت، برای اینکه هر کس حال و طریقتش به واسطه شریعت حفظ و نگهداری نشود حالش تباهی می‌پذیرد و طریقتش هوا و هوس و وسوسه می‌شود، و هر کس به طریقت - برای رسیدن به حقیقت - چنگ نزند و آن (طریقت) را به آن (شریعت) حفظ و نگهداری نکند؛ حقیقتش تباهی و فساد می‌پذیرد و به زندقه و الحاد (کفر و بی‌دینی) می‌افتد.

قطب

آن یگانه‌ای است که موضع نظر خدا - از عالم - در هر زمانی است، و او بر قلب اسرافیل علیه السلام است.

قطبیت کبرا

عبارت است از مرتبه قطب الاقطاب که باطن نبوت محمد صلی الله علیه و آله است؛ و این خاص وارثان اوست و بس - یعنی به واسطه اختصاص داشتن آن حضرت به اکمل بودن - بنابراین خاتم ولایت و قطب الاقطاب جز بر باطن خاتم نبوت نمی‌باشد.

قلب

جوهری است نورانی و مجرد که بین روح و نفس است و این همان چیزی است که انسانیت بدان تحقق می‌یابد و حکیم نفس ناطقه‌اش گوید و روح و باطن آن است؛ و نفس حیوانی مرکب آن است؛ پس ظاهر آن متوسط بین او و بین جسد است، همچنانکه قرآن آن را به "زجاجه - شیشه"

و "کوکب دُری - ستاره تابناک" مثل زده و روح را به "مصباح - چراغ" چنانکه فرموده: مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کأنها کوکب درى یوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية، یعنی: مثال نورِ آن چون چراغدانی است که در آن چراغی است و چراغ در شیشه‌ای است و شیشه گویی ستاره درخشان و تابناکی است که از درخت پر برکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری افروخته می‌شود (۳۵ - نور) و "شجره - درخت" عبارت از نفس است و "مشکات - چراغدان" بدن، و قلب عبارت است از متوسط (بین بدن و نفس ناطقه) و در وجود و مراتب تنزلات همانند لوح محفوظ است در عالم.

قوامع

عبارت است از هر چه که انسان را از مقتضیات طبع و نفس و هوی قمع و سرکوبی می‌کند و از آن‌ها باز می‌دارد، و آن‌ها امدادها و یاری کردن‌های اسمائی و تأییدات الهی‌اند برای اهل عنایت و لطف - در سیر الی الله و روی آوردن سوی او.

قیامت

عبارت است از برانگیخته شدن پس از مرگ به حیات جاودانی، و این بر سه قسم است: نخست برانگیخته شدن پس از مرگ طبیعی به زندگی در یکی از برزخ‌های بالا و یا پایین - به حسب حال مُرده در زندگی دنیایی - چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: همانطور که زندگی می‌کنید می‌میرید و همانطور که می‌میرید برانگیخته می‌شوید؛ این قیامت صغرا است که فرمود (ص): هر کس مُرد قیامتش برپا شده است.

دوم برانگیخته شدن پس از مرگِ ارادی به زندگی قلبی ابدی - در عالم قدسی - است، چنانکه گفته‌اند: مُت بالاراده تحیی بالطبیعة، یعنی: به اراده بمیر تا طبعاً زنده شوی، و این قیامت وسطی است که در قرآن فرموده: او من کان میتاً فاحییناه و جعلناله نوراً یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها، یعنی: آیا آنکس که مُرده بود و زنده‌اش کردیم و برای او نوری قرار دادیم که به کمک آن میان مردم راه می‌رود؛ با کسی که صفت وی در ظلمات بودن است و از آن بیرون شدنی نیست چگونه مانند تواند بود؟ (۱۲۳ - انعام)

و سوم برانگیخته شدن پس از فنا فی الله است به حیات حقیقی - در مقام بقای به حق - و آن قیامت کبری است که فرموده: فاذا جائت الطامة الکبری، یعنی: و چون طامة کبری (بلای بزرگ) آمد (۳۴ - نازعات)

باب "ک"

کتاب مبین

عبارت است از لوح محفوظ که فرموده: ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين، یعنی: هیچ تر و خشکی نیست جز آنکه در کتابی مبین (لوح محفوظ) ثبت شده است. (۵۹ - انعام)

کُل

عبارت است از اسم حق تعالی به اعتبار مقام واحدیت الهی که جامع تمام اسماء می باشد، از این روی گفته می شود: احد - به ذات - است و کل (همه) - به اسماء و صفات - می باشد.

کلمه

عبارت است از آنچه که بدان - از هر یک از ماهیات و اعیان و حقایق و موجودات خارجی - کنایه و گفته می شود، و خلاصه عبارت است از هر متعینی. گاهی هم معقولات - از ماهیات و حقایق و اعیان - به کلمه

معنوی و غیبی؛ و خارجیات به کلمه وجودی؛ و مجرداتِ مفارق (جدای از عالم ماده) به کلمه تامه اختصاص می‌یابد.

کلمه حضرت

اشاره به "کن" الهی است که فرمود: انما قولنا لشي اذا اردناه ان نقول له كن فيكون، یعنی: سخن ما به هر چیزی - هنگامیکه اراده وجودش را کردیم - این است که بدو گوئیم: باش! در دم وجود می‌یابد. (۴۰ - نحل) و آن صورت اراده کلی است.

کنز مخفی

یا گنج پنهان عبارت است از هویت احدیت که در غیب پنهان است و آن باطن هر باطنی است.

کنود

در شریعت عبارت از ترک کننده واجبات و در طریقت، ترک کننده فضایل، و در حقیقت عبارت از کسی است که چیزی را اراده می‌کند و می‌خواهد که خداوند اراده نکرده و نخواسته است، چون او کسی است که با خدا در مشیتش منازعه و ستیز می‌کند و حق نعمتش را نشناخته است.

کون فطور

یعنی به واسطه اتحاد و یگانگی پراکندگی نمی‌پذیرد، یعنی اینکه تکثر واحد حق تعالی (یعنی وحدتش) به واسطه تمیز و جدا بودن تعینات؛ موجب تفرق و پراکندگی جمعیت الهی و احدیت ذاتی نمی‌گردد.

کوکب صبح

یعنی اولین چیزی که از تجلیات آشکار می‌شود، و گاهی اطلاق بر

شیخ عبدالرزاق کاشانی / ۱۱۷

متحقق به مظهریت نفس کلی می گردد، چنانکه خداوند می فرماید: فلما جنّ
علیه اللیل رأى کوکبا، یعنی: و چون شب بر او تاریک شد ستاره ای را دید
(۷۷ - انعام)

کیمیا

عبارت است از قناعت و خشنود بودن به موجود و ترک شوق به
مفقود، امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده: القناعة کنز لا یتفد، یعنی: قناعت
گنجی است که هیچگاه پایان نمی پذیرد.

کیمیای سعادت

عبارت است از تهذیب نفس و پاکیزه کردن اخلاق به واسطه دوری
از پستی و فرومایگی ها، و تزکیه و پاک کردنش از آن ها، و بدست آوردن
فضایل و زینت دادنش بدان ها.

کیمیای عوام

تبدیل کردن اسباب و متاع اخروی باقی است به زینت های بی ارزش
دنیوی فانی.

کیمیای خواص

عبارت از رها کردن قلب است از عالم وجود؛ به برگزیدن موجود
کننده.

باب "ل"

لائحه

عبارت است از آنچه که از نور تجلی آشکار می‌شود و سپس ترویج می‌یابد و بارقه (برق زننده) و "خطره" نامیده می‌شود.

لُب

عبارت از عقل تابناک شده به نور قدس که از پوسته‌های اوهام و تخیلات صافی و پاک است.

لُبُّ لُب

عبارت است از اصل و ماده نور الهی قدسی که عقل بدان تأیید و یاری می‌یابد و از پوسته‌های تیره صافی می‌شود و علوم متعالی را از ادراک قلب - که تعلق به کون و امور وجودی دارد و پنهان از فهم محجوب به علم رسمی است - ادراک می‌کند، و این از حُسن سابقه (ازلیت) است که اقتضای خاتمه خیر را دارد.

لَبَس

عبارت است از صورت عنصری‌ای که با حقایق روحانی آمیزش و خلط یافته، خداوند می‌فرماید: وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلْبَسُونَ، یعنی: اگر او را فرشته‌ای می‌کردیم او را به صورت مردی قرار می‌دادیم و آنچه را اکنون خلط می‌کنند بر آنان خلط می‌کردیم (۹ - انعام) و از آن جمله آمیزش و پوشیده شدن حقیقت حقانی است به صورت انسانی، چنانکه در حدیث قدسی به این مطلب اشاره شده و فرموده: اولیا و دوستان من زیر بجه و خیمه‌گاه من‌اند و غیر خودم کسی آن‌ها را نمی‌شناسد.

لَسَن

عبارت است از آنچه که بدان آگاهی بخشیدن الهی به گوش‌های شنوا - از آنچه که می‌خواهد بیاموزدشان - واقع می‌گردد، و این یا بگونه تعریف الهی است (به وحی و یا حدیث قدسی) و یا بر زبان پیغمبر و یا ولی و یا صدیقی می‌باشد.

لِسَانِ حَق

عبارت است از انسان کامل که متحقق به مظهریت اسم "المتکلم" می‌باشد.

لَطِيفَه

عبارت است از هر اشاره‌ای که دارای معنای دقیق و باریکی باشد و از آن در فهم و ادراک معنایی آشکار گردد که در عبارت نگنجد.

لَطِيفَه انسانی

عبارت است از نفس ناطقه که نزد عرفا قلب نامیده می‌شود، و آن در

حقیقت تنزل روح است به مرتبه‌ای که نزدیک به نفس است، یعنی از جهتی با نفس مناسبت دارد و از جهتی دیگر با روح، جهت اولی را صدر گویند و دومی را فتواد.

لوح

عبارت است از کتاب مبین (و لوح محفوظ) و نفس کلی.

لوايح

جمع لایحه است و اطلاق بر هر چه که برای حش از عالم مثال آشکار می‌شود می‌گردد، مانند حال ساریه نسبت به عمر، و آن از مراتب کشف صوری است و به معنی اول از کشف معنوی است که از طرف حضرت اقدس حصول پیدا می‌کند.

لوامع

انوار ساطع و درخشانی است که برای اهل بدایات از صاحبان نفوس ضعیف پاک؛ لمعان می‌کند و از خیال به حش مشترک انعکاس می‌یابد و به واسطه حواس ظاهری مشاهده می‌شود، و آنان را انواری مانند انوار شهاب و خورشید و ماه آشکار می‌شود که اطرافشان را روشن می‌کند، و آن یا از غلبه انوار قهر و وعید بر نفس است که به سرخی تمایل پیدا می‌کند و یا از غلبه انوار لطف و وعداست که به سبزی و طراوت تمایل پیدا می‌کند.

ليلة القدر

شبی است که در آن سالک به تجلی خاص اختصاص می‌یابد و بدان (تجلی خاص) ارزش و رتبه‌اش را نسبت به محبوبش می‌داند، و آن هنگام وصول سالک است به عین جمع؛ و مقام کاملان در معرفت.

باب "م"

ماسک و ممسوک به و ممسوک لاجله

عبارت است از پیمان‌های معنوی که حقیقت انسان کامل است، چون فرموده: اگر تو (ص) نبودی عالم وجود را نمی‌آفریدم، و شیخ ابوطالب مکی قدس الله روحه در کتاب قوت القلوب گفته: افلاک با نفاس فرزندان آدم می‌چرخد، و شیخ محیی‌الدین قدس الله روحه در آغاز کتاب نسخه‌الحق گفته: سپاس مر خداوندی را که انسان کامل را معلم فرشته قرار داد و فلک را از جهت تشریف و بزرگداشت او به انفاسش به چرخش در آورد، تمام این‌ها اشاره است به آنچه که بیان داشتیم.

ماء قدس

عبارت است از علمی که نفس را از پلیدی‌های طبیعت و ناپاکی‌های پستی و فرومایگی پاک می‌سازد، و یا شهود حقیقی به تجلی قدیم است که برطرف کنندۀ حدث (پدیده نو) می‌باشد، چون حدث نجس و ناپاک است.

مبدئیت

نسبت و اضافه محض است که دون مقام احدیت (یعنی پس از آن) است؛ به اعتبار تقدم و پیش بودن ذات احدی بر مقام و احدیت که منشأ تعینات است و نسبت‌های اسمائی و صفات و اضافات اعتباراتی عقلی‌اند.

مبادی نهاییات

عبارت است از عبادات واجب مانند نماز و زکات و روزه و حج، برای اینکه نهایت نماز عبارت است از کمال قرب و مواصلت حقیقی، و نهایت زکات عبارت است از بذل هر چه که غیر خدا است - با خلوص محبت حق تعالی - و نهایت روزه نگهداری خود از رسوم خلقی و آنچه که آن را به واسطه فَنای در خدا تقویت می‌بخشد، لذا در احادیث قدسی آمده که فرموده: روزه مال من است و خودم پاداش آن را می‌دهم، و نهایت حج رسیدن به معرفت و تحقق و ثبوت به بقای بعد از فنا است، برای اینکه تمام مناسک و عبادات در برابر منازل سالکان تا نهایت - و مقام احدیت جمع و فرق - وضع شده است.

مبنای تصوف

عبارت است از خواهی سه گانه‌ای که ابو محمد رویم رحمه الله بیان داشته و آن‌ها: تمسک و چنگ زدن به فقر و افتقار و نیازمندی، و تحقق و ثبوت به بذل و ایثار و داد و دهش، و ترک تعرض و پرخاش و ترک اختیار است.

متحقق به حق

کسی است که حق تعالی را در هر متعینی بدون تعین بدان مشاهده‌اش

شیخ عبدالرزاق کاشانی/ ۱۲۳

می‌کند، چون خداوند اگر چه در هر مقید به اسم و یا صفت و یا اعتبار و یا تعین و یا حیثیت مشهود است، ولی محدود در آن و مقید به آن نمی‌باشد، پس او مطلق مقید است و مقید مطلق؛ که منزّه از تقید و لاتقید و اطلاق و لااطلاق است.

متحقق به حق و خلق

کسی است که هر مطلق را در وجود مشاهده می‌کند که دارای وجهی به تقیید است و هر مقیدی دارای وجهی به اطلاق، بلکه اصلاً هر وجودی را حقیقتی واحد مشاهده می‌کند که دارای وجهی مطلق است و وجهی مقید به هر قید، و هر کس این مشهود را از جهت ذوق (مکاشفه) مشاهد کرد؛ متحقق به حق و خلق و فنا و بقا است.

مجذوب

کسی است که خداوند او را برای خودش ساخته و به مقام اُنسش برگزیده و به آب قدسش پاکش کرده، و از عطایای الهی فایز به تمام مقامات و مراتب - بدون رنج و سختی و کسب - گردیده است.

مجاللی کلی و مطالع و منصات

عبارت است از مظاهر مفاتیح غیب‌هایی که بدان‌ها درهای بسته و قفل شده بین ظاهر وجود و باطنش بازمی‌گردد و آن‌ها پنج‌اند:

اول مجالای ذات احدی و عین جمع و مقام اوادنی و طامه کبری و تجلی حقیقت الحقایق که غایت غایات و نهایت نهایات است.

دوم مجالای برزخیت نخستین و مجمع بحرین و مقام قاب قوسین و مقام

جمعیت اسماء الهی.

سوم مجلای عالم جبروت و انکشاف (آشکار شدن) ارواح قدسی.
چهارم مجلای عالم ملکوت و تدبیرکنندگان آسمانی و قائمان به امر الهی در عالم ربوبیت.
پنجم مجلای عالم ملک به واسطه کشف صوری و شگفتی‌های عالم مثال و تدبیرکنندگان کونی و وجودی در عالم سفلی.
مجلای اسماء فعلی عبارت است از مراتب کونی که همان اجزای عالم و آثار افعال است.

مجمع بحرین

عبارت است از مقام قاب قوسین به سبب اجتماع دو مجرای وجوب و امکان در آن، و گفته‌اند که عبارت از مقام جمع وجود است به اعتبار اجتماع اسماء الهی و حقایق کونی در آن.

مجمع اهواء

عبارت است از مرتبه جمال مطلق، چون عشق جز به تراوش قطره‌ای از جمال تعلق نمی‌گیرد، لذا گفته‌اند:

هرکجا که می‌خواهی دلت را انتقال بده عشق جز خاص معشوق اولی نیست و شیبانی رحمه الله گفته:

تمام زیبایی‌ها مجملی‌چهره تواند که در جهانیان تفصیل پیدا کرده

مجمع اضداد

عبارت است از هویت مطلق که همان مقام تعانق (سر به هم آوردن) دو طرف است.

محبت اصلی

عبارت است از محبت ذات مرعین ذات را برای ذات خود - نه به اعتبار آمرزاید دیگری - برای اینکه آن اصل انواع محبت‌ها است، پس هر محبتی بین دو نفر یا به واسطه مناسبتی است که در ذات آن دو است و یا به واسطه اتحاد در وصف و یا مرتبه و یا حال و یا فعل می‌باشد.

محفوظ

کسی است که خداوند او را از مخالفت در گفتار و کردار و اراده نگه داشته است، لذا نه سخنی می‌گوید و نه کاری را انجام می‌دهد جز اینکه خداوند را بدان‌ها خشنود می‌کند، و جز آنچه را که اراده خداوند است اراده نمی‌کند و هیچ قصد و عزمی جز آنکه خداوند بدان دستور فرموده نمی‌کند.

محو ارباب ظواهر

عبارت است از برطرف کردن اوصاف عادات و خویهای زشت، و مقابل آن اثبات است که عبارت از اقامه احکام عبادت و کسب خویهای نیک است.

محو ارباب سرائر

عبارت است از برطرف کردن علت‌ها و بیماری‌ها و تباهی‌ها، و مقابل آن اثبات مواصلات - یعنی به هم پیوستن‌ها - است، و آن به واسطه برطرف شدن اوصاف بنده و رسوم خوها و افعال اوست - به تجلیات صفات حق و اخلاق و افعال او - چنانکه خداوند (در حدیث قدسی) فرموده: من گوش او می‌شوم که بدان می‌شنود و چشم او می‌شوم که بدان می‌بیند... تا پایان حدیث.

محو جمع حقیقی

عبارت است از فنای کثرت در وحدت.

محو عبودیت و محو عین عبد

عبارت است از اسقاط و نفی اضافه و نسبت دادن وجود به اعیان، برای اینکه اعیان شئون ذاتی‌اند در مقام و احدیت - به حکم عالم بودن - و خودشان معلوم‌هایی هستند که از جهت عین و ذاتشان تا ابد معدوم‌اند و وجود حق در آن‌ها ظهور پیدا کرده است، و آن‌ها با اینکه ممکناتی معدوم‌اند ولی در وجودی که بدان‌ها و به صور معلوم آن‌ها ظاهر شده دارای آثاری هستند، در حالیکه وجود جز عین حق تعالی نمی‌باشد و اضافه و نسبتی است که در خارج دارای وجود نمی‌باشد، و افعال و تأثیرات هم تابع وجوداند، چون معدوم اثرگذار نیست.

پس نه فاعلی و نه موجودی جز حق تعالی نمی‌باشد، لذا او به اعتبار تعین و تقیدش به صورت بنده‌ای که خود شأنی از شئون ذاتی اوست عابد است و به اعتبار اطلاق خود - و اینکه عین بنده بر عدمیت خودش باقی است پس بنده و بندگی محو نابود است - معبود می‌باشد، و فرمود: و ما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمی، یعنی: تو نینداختی وقتی که انداختی بلکه خدا بود که انداخت (۱۷ - انفال) و باز فرموده: ما یكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم، یعنی: رازگویی سه نفری نیست جز اینکه خدا چهارمین آن‌ها است و نه پنج نفری جز اینکه وی ششمین آن‌ها است (۹ - مجادله) و باز فرموده: لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة، یعنی: کسانی که گویند خدا یکی از سه تا است کافر شده‌اند (۷۷ - مائده)

پس ثابت کرد که او چهارم سه تا است نه سوم سه تا، چون اگر او یکی از آنان باشد مانند آنان ممکن است و خداوند از این نسبت برتر و مقدس تر است، ولی اگر چهارم آنان باشد - به اعتبار حقیقت - غیر آنها است و به اعتبار وجود عین آنان است، و یا آنکه به اعتبار تعیناتشان غیر آنان است و به اعتبار حقیقتشان عین آنان، و یا آنکه به اعتبار ذات غیر آنان است و به اعتبار صفات عین آنان.

محق

عبارت است از فنای وجود بنده در ذات حق، همچنانکه محو؛ فنای افعال بنده است در فعل حق تعالی، و طمس فنای صفات است در صفات حق، نخست در وجود هیچ فعلی از هیچ چیزی مشاهده نمی کند جز آنکه از حق می بیند و (در مرحله) دوم هیچ صفتی برای شیئی نمی بیند جز آنکه صفت حق می بیند.

محاضره

عبارت است از حضور قلب با حق در استفاضه و بهره گیری - به اعتبار تجلیات بر او - از اسماء حق تعالی.

محاذات

عبارت است از حضورش همراه با وجه او - به سبب فراموش شدنش از هر چه که غیر اوست - به طوریکه به واسطه غیبتش از همه موجودات؛ جز او را نمی بیند.

محادثه

عبارت است از خطاب حق تعالی به بنده از صورت عالم ملک، مانند ندا دادن موسی از درخت.

مخدع

محل ستر و پوشیدگی قطب است از افرادِ واصل.

مدد وجودی

عبارت است از وصول هر چه که ممکن در وجودش بر ولاء و دوستی - تا آنکه باقی بماند - نیاز دارد، چون حق تعالی او را از نفسِ رحمانی به واسطهٔ وجود مدد و یاری می‌دهد تا وجودش بر عدمش - که بدون موجدش مقتضی ذاتش است - برتری یابد، و این در تحلیل و تبدیلِ دانش مر غذا و تنفس را و یاریِ دانش از هوا؛ ظاهر و محسوس است. اما در جمادات و افلاک و روحانیات؛ عقل حکم به دوام و برتری دادن وجود آنها از جانب برتری دهنده‌ای می‌دهد، و شهود نیز حکم به تکوین و موجود شدن هر ممکنی را در هر آن و لحظه‌ای در خلق جدیدی می‌دهد.

مراتب کلی

شش می‌باشد: ۱- مرتبه ذاتِ احدیت ۲- مرتبه مقام الهیت که مقام واحدیت است. ۳- مرتبه ارواح مجرد ۴- مرتبه نفوس عالم که عالم مثال و عالم ملکوت است. ۵- مرتبه عالم مُلک که عالم شهادت است. ۶- مرتبه کون جامع که مرتبهٔ انسان کامل است که مجلای همه (مراتب) است و صورت تمام آنها.

ما گفتیم که مجالی پنج است و مراتب شش، برای اینکه مجلای عبارت از مظهري است که در آن این مراتب ظاهر و آشکار می‌شود و ذاتِ احدی مجلای هیچ چیزی نیست، چون در آن هیچ اعتبار تعددی - حتی عالم بودن و معلوم بودن - نیست، پس آن مرتبهٔ اصلی است که این مراتب - به واسطهٔ تنزل و

شیخ عبدالرزاق کاشانی/ ۱۲۹

فرود آمدنشان - بر آن مترتب می‌شوند، و هر مرتبه‌ای غیر این مراتب - همگی -
مجال باطنی و ظاهری‌اند، و ذات احدیت را جز انسان کامل مجلایی نیست.
مرآت کون

عبارت است از وجود مطلق وحدانی، برای اینکه موجودات و اوصاف
و احکام آن‌ها جز در آن (وجود مطلق) ظاهر نمی‌گردد، و آن مجلایی است که
به واسطه ظهورش پنهان است، همچنانکه صفحه آینه به واسطه ظهور
صورت‌ها در آن پنهان می‌گردد.

مرآت وجود

عبارت است از تعیناتی که منسوب به شئون باطنی است که
صورت‌های آن‌ها موجوداتند، چون شئون باطن و پنهان است و وجود که
متعین به تعینات آن‌ها است ظاهر، از این جهت است که شئون؛ آینه‌های
وجود و احد متعین به صور آن‌ها است.

مرآت حضرتین

یعنی مقام وجوب و امکان که همان انسان کامل است، و همین‌طور
آینه حضرت الهیت هم هست، چون مظهر ذات - با تمام اسماء - است.
مسامره

سخن گفتن حق است با بنده - در سر بنده - چون این واژه در عرف و
معمول؛ به شب سخن گفتن اطلاق می‌شود.
مسالک جوامع اشیاء^۱

عبارت از ذکر ذات است به اسماء ذاتی - نه وصفی و فعلی - با

۱ - در نسخه مطبوع سنگی - مسالک جوامع الالهیه (یعنی ثنا و ستایش‌ها) آمده.

شناخت و معرفت آن‌ها و شهود آن‌ها، برای اینکه ذات مطلق اصل تمام اسماء خداوند است، پس برترین وجوه بزرگداشت آن و بزرگ‌ترین آن‌ها؛ بزرگداشت و تعظیم مطلق است که تمام اوصاف آن را فراگیر باشد، برای اینکه ذاکر و یادکننده وقتی علم و یا وجود و یا قدرت او را ستود، در واقع بزرگداشت خود را مقید به آن وصف کرده است، ولی اگر به اسماء ذاتی او وی را بستاید - مانند قدوس و سبوح و سلام و علی و حق و امثال این‌ها که ائمه^۱ اسماء‌اند - در واقع بزرگداشت را تعمیم به تمام کمالات او داده.

مستوای اسم اعظم

عبارت است از بیت محرم که حق تعالی را فرا می‌گیرد، و مراد از آن قلب کامل است.

مستند معرفت

عبارت است از مقام واحدیت که منشأ تمام اسماء است.

مستهلك

عبارت است از فانی در ذات احدیت - به طوریکه او را اسمی باقی نماند -.

مسأله غامض

عبارت است از باقی بودن اعیان ثابته بر عدمیت خودشان - با تجلی حق به اسم "النور" خودش، یعنی وجود ظاهر در صورت‌های آن‌ها و ظهورش به احکام آن‌ها؛ و بروز و آشکاریش در صور خلق جدید؛ بر آنات

۱- در نسخه مطبوع سنگی - اثنية جميع الاسماء (یعنی ستایش تمام اسماء) آمده.

و لحظات - به واسطه اضافه وجودش به آنها و تعیینش بدانها؛ با بقاء آنها بر عدم اصلی - چون اگر دوام برتری وجود آنها به واسطه اضافه به او و تعیین به آنها نبود، هیچوقت ظاهر نمی گشتند، و این امری کشفی و ذوقی (مکاشفه‌ای) است که از فهم دوری می کند و عقل آزاد آن را اِبا دارد.

بعضی از بندگان هستند که خداوند بر رازِ قدر آگاهیشان داده و می بینند که هر مقدوری وقوعش در وقت معلوم خودش واجب و لازم است، و هر چه که مقدور نیست وقوعش ممتنع و محال است؛ لذا از طلب و انتظار آنچه که واقع شدنی نیست آسوده می گردد و از اندوه خوردن و حسرت بر آنچه که از دست رفته راحت می شود، چنانکه خداوند می فرماید: ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم، یعنی: هیچ مصیبتی به زمین یا نفوس شما نرسد جز آنکه پیش از آنکه آن را بیافرینیم در نوشته‌ای بوده است - این برای خدا آسان است - تا برای آنچه از دستتان رفته غم مخورید و از آنچه به دستتان آمده غرّه مشوید (۲۲ و ۲۳ - حدید) از این روی آنس (خادم رسول الله "ص") گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را ده سال خدمت کردم، هر کاری که انجام دادم نفرمود چرا انجام دادی و هر چه که انجام ندادم نفرمود چرا انجام ندادی، و این چنین انسانی (دنیا را) جز ملایم و سازگار نمی یابد.

مشارق فتح

عبارت است از تجلیات اسمائی، چون آنها مفاتیح رازهای غیب و محل تجلی ذات اند.

مشارق شمس حقیقت

عبارت است از تجلیات ذاتی پیش از فنای تام در عین احدیت

جمع.

مشرق ضمائر

کسی است که خداوند بر ضمائر و دل‌های مردمان آگاهی‌ش داده و به او به اسم "الباطن" خودش تجلی کرده و بر باطن‌ها اشراف دارد. و شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه یکی از آنان بود.

مضاهات بین شئون و حقایق

عبارت است از ترتب حقایق کونی بر حقایق الهی - که همان اسماء‌اند - و ترتب اسماء بر شئون ذاتی، بنابراین موجودات سایه‌های اسماء و صور آن‌هایند و اسماء سایه‌های شئون‌اند.

مضاهات بین حضرات و اکوان

عبارت است از انتساب موجودات به مراتب سه گانه: مرتبه وجوب و مرتبه امکان و مرتبه جمع بین آن‌دو، پس هر چه از اکوان و موجودات که نسبتش به وجوب قوی‌تر باشد؛ برتر و عالی‌تر است و حقیقتش علوی روحی و یا ملکی و یا بسیط فلکی است، و هر چه که نسبتش به امکان قوی‌تر باشد پست‌تر و پایین‌تر است و حقیقتش سفلی عنصری بسیط و یا مرکب است، و هر چه که نسبتش به جمع شدیدتر باشد کامل‌تر است و حقیقت انسانیست است، و هر انسانی که تمایلش به امکان بیشتر باشد و احکام کثرت امکانی در او غالب‌تر باشد از کافران است، و هر کس که به وجوب تمایلش بیشتر باشد و احکام وجوب در وی غالب‌تر باشد از

شیخ عبدالرزاق کاشانی / ۱۳۳

سابقان (پیش گرفتگان) از انبیا و اولیاست، و هر کس که هر دو جهت در او برابر باشد؛ از میانه‌روهای از مؤمنان است، و به حسب اختلاف میل به یکی از دو جهت - مؤمنان در نیروی ایمان و ضعف آن - اختلاف پیدا می‌کنند.

مطالعه

عبارت از توفیقات حق تعالی است مر عارفان را در آغاز؛ و یا از سئوالی از جانب آنان در آنچه که به حوادث (پدیده‌های) بازگشت دارد، و گاه اطلاق بر استشراف مشاهده در مقام طوابع و آغاز برق زدن‌های آن می‌شود.

مُطَّلَع

عبارت است از مقام شهود متکلم هنگام تلاوت آیات کلام او؛ که متجلی به صفتی است که آن صفت مصدر این آیه است، چنانکه امام جعفر بن محمد صادق علیهما السلام فرموده: خداوند بر بندگانش در کلامش تجلی کرده ولی نمی‌بینند، و ایشان روزی در نماز ناگهان بیهوش شد، از وی سبب را پرسیدند فرمود: پیوسته آیه‌ای را از قرآن تکرار می‌کردم تا آنکه از گوینده‌اش (خدا) شنیدم، شیخ شهاب‌الدین سهروردی قدس الله روحه گوید: زبان حضرت صادق در آن وقت مانند درخت موسی علیه السلام بود؛ هنگامی که او را از آن درخت ندا می‌داد که: انی انا الله، یعنی: من خدایم. به جان خود سوگند که "مطلع" اعم و فراگیرتر از این است؛ و آن مقام شهود حق است در هر چیزی - متجلی به صفاتش - که این شیء مظهر آن است؛ ولی چون در حدیث نبوی آمده که: هیچ آیه‌ای نیست مگر آنکه

دارای ظاهر و باطن است و هر حرفی دارای حدی است و هر حدی دارای مُطْلَعی، از این جهت به آن اختصاصش دادند.

معالم اعلام صفات

عبارت از اعضا و جوارح است؛ مانند چشم و گوش و دست، چون اینها مجالی ای هستند که بدانها معانی صفات و اصول آنها ظاهر می‌گردد، و مَعْلَم محل ظهور است، مانند معالم دین و معالم طریق.

معلم اول و معلم مَلک

حضرت آدم علیه السلام است، چون فرمود: یا آدم انبئهم باسمائهم، یعنی: ای آدم فرشتگان را از نام آنها آگاه کن (۳۳ - بقره)
مغرب شمس

عبارت است از پوشیده شدن حق به تعیناتش؛ و روح به جسد.

مفتاح سرّ قدر

عبارت است از اختلاف استعدادات اعیان ممکنی در ازل.

مفتاح اَوَّل

عبارت است از اندراج تمامی اشیاء آنگونه که هستند در غیب غیوبی که عبارت از احدیت ذات است، مانند بودن درخت در "دانه" و به نام حروف اصلی نامیده می‌شوند.

مُفَرِّج احزان و مُفَرِّج کروب

یعنی برطرف کننده اندوهها و غمها، که عبارت از ایمان به قدر است.

مفیض

نامی از نام‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله است، چون او متحقق به

اسماء الهی؛ و مظهر افاضه و تابش نور هدایت بر مردمان و واسطه آن (هدایت) است.

مقام

عبارت است از استیفا و دریافت تمام حقوق مراسم است، چون تا حقوق آنچه که در منازل است به تمامه دریافت نکند؛ ترقی و رفتن به بالاتر از آن برایش درست نمی‌شود، همچنانکه تا هر کس به قناعت تحقق و ثبوت نیابد - بطوریکه ملکه‌اش نگردد - برایش توکل درست نشده (و ترقی به آن مقام برایش محال است) و هر کس تا متحقق به حقوق توکل نشود؛ تسلیم برایش درست نشده، و همین‌طور در تمامی مراسم و منازل و مقامات.

و مقصود از این استیفا این نیست که هیچ بقیه‌ای از درجات مقام پایین بر او باقی نمانده باشد تا بتواند به مقام بالاتر ترقی کند، زیرا بیشتر بقایای سافل و درجات بلند آن در عالی بدست می‌آید، بلکه مقصود تمکّن و تملک و استواریش است بر مقام - به واسطه ثبات و پایداری در آن - به گونه‌ای که انتقال نپذیرد، در این صورت حال است (نه مقام) و اسم آن بر وی صادق است، یعنی به واسطه حصول معنای آن به اینکه قانع و متوکل نامیده شود، و همین‌طور در همه (مقامات) زیرا به واسطه اقامت سالک در آن؛ مقام نامیده می‌شود.

مقام تنزل ربانی

عبارت است از نفّس رحمانی، یعنی ظهور وجود حقانی در مراتب

تعینات.

مکان

عبارت است از منزلتی که نزد خدا برترین منازل است، و گاه بر آن مکان اطلاق می‌گردد.

خداوند می‌فرماید: فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر، یعنی، در جایگاه صدق نزد پادشاه مقتدری هستند. (۵۵ - قمر)

مکر

عبارت است از پی در پی رسیدن نعمت‌ها با مخالفت، و باقی ماندن حال با سوء ادب، و آشکار کردن کرامات و معجزات بدون هیچ دستوری و بدون هیچ حدی.

مُلک

عبارت از عالم شهادت است.

ملکوت

عالم غیب است.

مالک مُلک^۱

عبارت از حق تعالی است در حال مجازات (کیفر و پاداش دادن) - در هر چه که بدان فرمان یافته -.

مقدِّهم

عبارت از پیغمبر صلی الله علیه و آله است، چون او در افاضه و بخشش حق مر هدايت را به هرکس از بندگان که بخواهد و یاری کردنشان به نور و مدد واسطه است.

۱- در نسخه مطبوع سنگی - ملک الحق - آمده.

مناصفه

یعنی انصاف دادن، و مراد نیکی معامله است با حق و خلق.

منهج اول

عبارت است از پدید آمدن و احدیت از وحدت ذاتی و چگونگی پدید آمدن تمام صفات و اسماء در رتبه‌های ذات، هر کس را خداوند بر ترتیب اسماء و صفات در تمامی رتبه‌های ذات آگاهی و گواهی داد؛ در واقع او را بر نزدیک‌ترین راه‌ها از منهج اول دلالت و راهنمایی کرده است.

منقطع وحدانی

عبارت است از مقام جمعی که غیر را در آن نه عینی هست و نه اثری، و آن محل انقطاع و جدا شدن اغیار؛ و عین جمع احدیت است و منقطع الاشارة و مقام وجود و مرتبه جمع نامیده می‌شود.

منتهی معرفت

عبارت است از مقام و احدیت و به نام منشاء سوی (اصل غیریت) - به اعتبار پدید آمدن نفس رحمانی که از آن صور معانی ظاهر می‌شود - نامیده می‌شود؛ چون آن (نفس رحمانی) به واسطه وجود ظاهر می‌شود، و نیز منزل تدلی - به واسطه تنزل حق در آن به صور خلق - و منزل تدانی - به واسطه پایین آمدن خلق در آن از حق - و منبعث جود (روان شدن عطا و بخشش حق) - به واسطه آغاز ریزش و فیضان جود و بخشش الهی از آن - و بسیار دیگر از اسماء نامیده می‌شود.

مناسبت ذاتی

مناسبت ذاتی بین حق تعالی و بنده‌اش از دو وجه است: یا اینکه

احکام تعیین بنده و صفات کثرتش در احکام وجوب حق و وحدتش اثر نمی‌گذارد، بلکه از آن‌ها اثرپذیر می‌گردد و کثرت ظلمتش از نور وحدت او رنگ می‌پذیرد، و یا اینکه بنده متصف به صفات حق شده و متحقق به تمام اسماء او می‌شود، اگر این دو وجه اتفاق افتاد، این بنده همان کاملی است که به عینه مقصود است، و اگر وجه اول اتفاق افتاد؛ او محبوب مقرب است، و حصول وجه دوم بدون اولی محال است و در هر دو وجه مراتب بسیاری هست.

اما در اولی به حسب شدت غلبه نور وحدت است بر کثرت و ضعف آن؛ و نیروی استیلا و غلبه احکام وجوب بر احکام امکان و ضعف آن. و در دومی به حسب فراگیری تحقق بنده است به تمام اسماء و عدم آن - به واسطه تحقق و ثبوت به بعضی غیر بعض دیگر-.

مهیمن

فرشتگانی‌اند که در شهود جمال حق تعالی و اله و سرگشته و حیرانند، اینان فرشتگانی‌اند که به واسطه اشتغالشان به مشاهده حق و سرگشتگی‌شان نمی‌دانند که خداوند آدمی آفریده است. اینان همان عالون‌اند که تکلیف سجود (بر آدم) را نداشتند - به واسطه غیبتشان از هر چه که غیر حق است و وله و اشتیاقشان به نور جمال - لذا چیزی غیر او را در نمی‌یابند و اینان گروییان‌اند.

موت

به اصطلاح عرفا عبارت است از قمع و سرکوب کردن هواها و آرزوهای نفس، زیرا حیات نفس بستگی به این‌ها دارد و جز به واسطه

آرزوهای نفسانی تمایل به لذات و شهوات و مقتضیات طبیعت بدنی پیدا نمی‌کند، و چون تمایل به جهت سفلی و نشیب پیدا کرد؛ قلب - یعنی نفس ناطقه - را به مرکز خودش جذب می‌کند و در نتیجه از حیات و زندگی حقیقی علمی می‌میرد، که مرگ قلب در جهل بودن است، ولی اگر نفس به واسطه قمع و سرکوبی از هواها و آرزوهای خودش مُرد؛ قلب طبعاً - و به واسطه محبت اصلی - بازگشت به عالم خودش - یعنی عالم قدس و نور و حیات ذاتی که مطلقاً مرگ‌پذیر نیست - می‌کند، و سخن افلاطون که گفت: مُت بالارادة تحیی بالطبیعة، یعنی: با اراده بمیر تا طبعاً زنده شوی؛ و بیان حضرت صادق علیه السلام که فرمود: الموت هو التوبة، یعنی: مرگ همان توبه کردن است (یعنی بازگشت قلب به عالم اصلی خودش که عالم قدس و نور و حیات است) اشاره به این مرگ است. خداوند می‌فرماید: فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم، یعنی: به خالق خودتان باز گردید و خودتان را بکشید (۵۴ - بقره) پس هر کس توبه کرد نفس خود را کشته است، از این روی مرگ را چند نوع کرده‌اند:

موت احمر

مرگ احمر (مرگ سرخ) مخالفت با نفس است، چون رسول خدا صلی الله علیه وآله از جهاد کافران بازگشت، فرمود: از جهاد کوچک بازگشتیم و به جهاد بزرگ می‌رویم، گفتند: ای رسول خدا جهاد بزرگ چه جهادی است؟ فرمود: مخالفت با نفس، و در حدیث دیگر آمده که: مجاهده‌گر کسی است که با نفسش مجاهده می‌کند، پس هر کس که از هوا و هوسش مرد، به هدایت خود از گمراهی و به معرفت خود از جهالت

زنده شده است، خداوند می‌فرماید: او من کان میتا فاحییناه، یعنی: مرده به جهل را زنده به علم کردیم (۱۲۲ - انعام) و گاهی این مرگ را مرگ جامع گویند؛ به واسطه در برداشتش مرهمه مرگ‌ها را.

موت ایض

(مرگ سفید) عبارت از گرسنگی است، چون باطن را نورانی و تابناک می‌کند و چهره قلب را سفید، و چون سالک سیر نگشت و پیوسته گرسنه ماند؛ مرده به مرگ ایض است و در این مرحله فطنت و ادراکش زنده می‌شود، چون پُرخوری فطنت را می‌میراند، و هر کس بطنه و پرخوریش مرده؛ فطنت و ادراکش افزون می‌گردد.

موت اخضر

(مرگ سبز) عبارت از پوشیدن جامه پینه‌دار دورانداخته است که هیچ قیمت و ارزشی نداشته باشد، و چون از پوشیدن جامه زیبا به این قانع شد و اکتفا به چیزی کرد که عورتش را بپوشاند و نماز در آن درست باشد، این فرد به مرگ اخضر مرده است، یعنی به واسطه سبزی زندگیش به قناعت؛ و شادابی چهره‌اش به طراوت جمال ذاتی که سالک بدان زنده می‌شود از خودآرائی عارضی (نه ذاتی) بی‌نیاز می‌گردد. چنانکه گفته‌اند:

وقتی مرد ابروی خود را آلوده به دنانت و پستی نکرد

هرجامه‌ای که بر تن کند زیباست

و چون شافعی را در جامه‌ای پینه‌دار که ارزشی نداشت مشاهده

کردند برخی از جاهلان او را سرزنش کردند، گفت:

اگر ارزش پیشیز از جامه من بیشتر است

مرا در آن جامه نفسی است که ارزش تمام انسان‌ها از آن کمتر است

جامه تو خورشیدی است که تحت انوار آن سیاهی نهفته

و جامه من شبی است که تحت ظلمتش خورشید خفته

موت اسود

(مرگ سیاه) عبارت است از پذیرفتن آزار و اذیت از خلق، چون

در این صورت از آزار آنان هیچ اعتراضی در نفس خود نمی‌یابد و متألم

نمی‌گردد؛ بلکه از آن (آزار) لذت هم می‌برد، چون آن را از جانب

محبوبش می‌بیند، چنانکه گفته‌اند:

من سرزنش را در راه عشق تو لذت می‌یابم

این عشقی است برای یاد کردن تو، پس ملامت کنندگان ملامت کنند

شبه دشمنانم شدم و دوستان گردیدم

چون بهره من از تو بهره من است از آنان

مرا خوار کردی و من هم نفسم را خوار کردم

ای کسی که نزد تو خوارتر ارزشمندتر از گرامی تر است

این شخص به مرگ اسود مُرده؛ و آن فنای فی الله است، یعنی به

واسطه شهودش مر اذیت و آزار را از جانب او - به واسطه مشاهده

فناي افعال در فعل محبوبش - بلکه به واسطه مشاهده نفس خود و نفس

آنان؛ فانیان در محبوب، در این حال از امداد و یاری مرتبه جود و حُب

مطلق (و یا وجود مطلق) به وجود حق زنده می‌شود.

میزان

یعنی چیزی که انسان به واسطه آن به رأی درست و سخن‌های استوار و افعال نیک می‌رسد و آن‌ها را از ضدّ خودشان امتیاز می‌دهد؛ و آن عدالتی است که سایه وحدت حقیقی است و مشتمل بر علم شریعت و طریقت و حقیقت می‌باشد، زیرا صاحب آن جز در مقام تحققش به مقام احدیت جمع و فرق؛ بدان تحقق و ثبوت نمی‌یابد، برای اینکه میزان اهل ظاهر شرع است و میزان اهل باطن عقل نوریاب شده به نور قدس است و میزان خاصان علم طریقت است و میزان خاصه خاصان عدل الهی است که جز انسان کامل تحقق بدان پیدا نمی‌کند.

باب "ن"

نبوت

عبارت است از خبر دادن از حقایق الهی از روی معرفت ذات حق و اسماء و صفات و احکام او و آن بر دو قسم است: نبوت تعریف و نبوت تشریع، اولی عبارت است از خبر دادن و آگاهانیدن از معرفت و شناخت ذات و صفات و اسماء، و دوم عبارت است از تمام اینها به اضافه ابلاغ احکام و تأدیب به اخلاق و خوهای نیک و تعلیم به حکمت و قیام به سیاست (اداره امور و مراقبت کشور و اصلاح امور خلق) و این دومی (سیاست) اختصاص به رسالت دارد. (نه نبوت)

نجباء

چهل نفرند که عهده دار اصلاح امور مردم و برداشتن بار و سنگینی های آنانند و تصرف کنندگان در حقوق خلق اند - نه غیر این -.

نَفَس

عبارت است از ترویج و آرامش دلها است به لطایف و اشارات غیبی، و آن اُنَس محب است به محبوب.

نَفَسِ رَحْمَانِ

عبارت است از وجود اضافی وحدانی به حقیقت خود که به صور معانی - که همان اعیان و احوال اعیان در مقام و احدیت است - متکثر می‌شود، از این جهت بدین نام نامیده شده و تشبیهی است به نفس انسانی که به واسطه صور حروف مختلف می‌گردد، با اینکه در ذات خود هوایی صاف و ساده است، و نیز نظر به غایتی است که (غایت) عبارت از ترویج و آرامش بخشی اسمائی است که داخل در تحت دایره اسم "الرحمن" اند - از سختی و کربتشان - و آن (نفس رحمانی) کمون و باطن اشیاء است، و بالقوه بودنشان در آن مانده ترویج و آرامش انسان است به واسطه نفس.

نَفَس

عبارت است از جوهر بخاری لطیف که حامل نیروی حیات و حس و حرکت ارادی است که حکیم آن را روح حیوانی می‌نامد، و آن واسطه بین قلب - یعنی نفس ناطقه - و بین بدن است و در قرآن شجره زیتونه (درخت زیتون) به آن گفته شده و موصوف به مبارک؛ و شرقی و غربی بودن می‌باشد؛ به واسطه فزونی یافتن رتبه انسان و ترکیب^۱ یافتنش بدان؛ و نیز برای اینکه نه از شرق عالم ارواح مجرد است و نه از غرب اجساد کثیف دارای ماده.

۱ - در نسخه مطبوع سنگی - برکه بها (یعنی فزونی یافتنش بدان) - آمده است.

نفس اماره

نفسی است که تمایل به طبیعت بدنی دارد و فرمان به لذات و شهوات حتی می‌دهد و قلب را به سوی سفلیت و پستی می‌کشانند؛ و آن جایگاه شرّ و بدی و کانون خوهای زشت و افعال بد است؛ خداوند می‌فرماید: ان النفس لامارة بالسوء؛ یعنی: نفس اماره پیوسته به گناه و بدی فرمان می‌دهد. (۵۳ - یوسف)

نفس لوّامه

نفسی است که بنور قلب تابناک و نورانی گشته است؛ نورانیت و تابناکیش به اندازه بیدارشدنش از خواب غفلت و بی‌خبری است، لذا بیدار شده و آغاز به اصلاح حالش می‌کند و در رفت و آمد بین دو جهت ربوبی و خلقی می‌باشد، و هر گاه که از او - به حکم نهاد ظلمانی و طبیعتش - بدی و گناهی صادر گشت؛ نور آگاهی دِه الهی آن را تدارک و تلافی می‌کند، لذا شروع به نکوهش و سرزنش کردن خود کرده و از آن گناه طلب آمرزش و بخشودگی کرده و به درگاه آمرزگار رحیم توبه و بازگشت می‌نماید، از این روی خداوند او را مورد ستایش قرار داده و بدان قَسَم می‌خورد و می‌فرماید: ولا اقسم بالنفس اللوامة، یعنی: سوگند به نفس لوّامه. (۲ - قیامت)

نفس مطمئنه

نفسی است که تابناکی و نورانیتش به نور قلب به اتمام رسیده به گونه‌ای که از صفات زشت خود بیرون آمده و تخلق به اخلاق و خوهای نیکو پیدا کرده و بکلی به سوی قلب روی آورده و در ترقی و بالارفتن به

عالم قدس او را پیروی کرده و از جانب پلیدی دوری گزیده و بر طاعات، مواظبت و مراقبت نموده و رَه نوردِ مقام رفیع الدرجات (به بالاترین مقامات) می‌گردد و پروردگارش به این بیان مورد خطابش قرار می‌دهد که: یا ایتهَا النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی، یعنی: ای نفس مطمئنه به سوی پروردگارت بازگرد در حالی که تو از او راضی هستی و او از تو خشنود، پس درآی در زمره بندگانم و به بهشت من اندر آی. (۲۸ و ۲۹ - فجر) تمام این امور را برای تجرد و رهایی از ماده و عالم آن انجام می‌دهد.

نقباء

کسانی‌اند که متحقق به اسم "الباطن" اند و بر باطن مردمان اشراف و آگاهی دارند و پنهانی‌های ضمائر و دل‌ها را - به واسطه برطرف شدن پرده از باطنشان - بیرون می‌آورند و اینان سیصد نفراند.

نکاح ساری در تمام ذراری

یعنی در تمام مراتب، عبارت است از توجه حُبّی در: کنت کنزاً مخفياً؛ که اشاره است به پیش بودن پنهانی و غیبت و اطلاق بر ظهور و تعین و تقید - پیش بودن ازلّی و ذاتی - فاجبیت ان اعراف اشاره است به میل اصلی و حب ذاتی که عبارت از وصلت بین پنهانی - کنت کنزاً مخفياً - و آشکاری - ان اعراف - است، این وصلت همان اصل نکاح ساری در تمام ذراری و مراتب است، چون وحدت که مقتضای حُبّ ظهور شئون احدیت است در تمام مراتب تعینات مترتب از عقل اول تا آخر مراتب و تفاصیل کلیات آن‌ها ساری و جاری است، بطوریکه هیچ چیزی از آن خالی نیست، و این

شیخ عبدالرزاق کاشانی / ۱۴۷

وحدتِ مقتضی، حافظ و نگهدارنده شمول کثرت در تمام صور؛ از تفرقه و پراکندگی است.

پس جفت کردن و اقتران این وحدت به کثرت عبارت است از وصلت نکاح؛ نخست در مرتبه مقامِ واحدیت - به واسطهٔ احدیت ذات در صور تعینات و به سبب احدیت تمام اسماء - سپس به سبب احدیت وجود اضافی در تمام مراتب و موجودات به حسب آنها، حتی در حصول نتیجه از حدود قیاس و یاد دادن و یاد گرفتن و غذا و غذاخور و نر و ماده، این حُب است که مقتضی محب و محبوب بودن می باشد - بلکه علم که مقتضی عالم و معلوم بودن است - و آن آغاز سریان وحدت است در کثرت و ظهور تثلیث که - به سبب تأثیر و فاعل و مفعول بودن - موجب اتحاد می شود، و این همان نکاحی است که ساری در تمام ذراری و مراتب می باشد.

نهایت سفر اول

عبارت است از برطرف شدن حجاب های کثرت از چهره وحدت.

نهایت سفر دوم

عبارت است از برطرف شدن حجاب وحدت از چهره کثرت علمی باطنی.

نهایت سفر سوم

عبارت است از از بین رفتن تقید به دو ضدّ: یعنی ظاهر و باطن - به واسطهٔ حصول در احدیت عین جمع -.

نهایت سفر چهارم

عبارت است از بازگشت از حق به خلق - در مقام استقامت و

پایداری - و آن احدیت جمع و فرق است به واسطه شهوداند راجح حق در خلق و اضمحلال و نابودی خلق در حق؛ تا یک عین را در صور فراوان؛ و صور فراوان را در یک عین مشاهده کند.

نواله

یعنی توشه و لقمه، و در اصطلاح صوفیان عبارت است از خلعت رضا و خشنودی که حق تعالی به اهل قرب عطا می‌کند، و گاهی هم بر هر خلعت و عنایتی که حق متعال بر فردی می‌بخشد اطلاق می‌شود، و گاهی هم اختصاص به افراد پیدا می‌کند.

نون

در بیان الهی که: ن، والقلم، یعنی: "ن" سوگند به قلم (۱ - قلم) "ن" عبارت است از علم اجمالی در مقام احدیت، و قلم مرتبه تفصیل است.

نور

اسمی از اسماء الهی است و آن عبارت از تجلی اوست به اسم "الظاهر" خودش، یعنی وجود ظاهر در تمام موجودات، و گاهی اطلاق بر هر چه که پنهان را آشکار می‌سازد - یعنی علوم لدنی و واردات الهی که کون و سوی الله را از دل بیرون می‌اندازد - می‌گردد.

نور الانوار

حق سبحانه و تعالی است.

باب "و"

واو

عبارت است از وجودِ مطلق در کل (موجودات).

واحدیت

عبارت است از اعتبار ذات از حیث پدید آمدن اسماء از آن؛ و واحدیت

آن (ذات) به آن (اسماء) است - با متکثر شدن آن‌ها به واسطه صفات -.

واحد

عبارت است از اسم ذات به این اعتبار.

وارد

عبارت است از هر چه از معانی که بدون کوشش بنده بر قلب می‌ریزد.

واقعہ

عبارت است از هر چه از عالم غیب - به هر طریقی که باشد - بر قلب

می‌ریزد.

واسطه فیض و واسطه مدد

عبارت است از انسان کاملی که رابط و واسطه بین حق و خلق است، یعنی به سبب مناسبتی که بین دو طرف دارد، چنانکه خداوند (در حدیث قدسی) فرمود: لولاک لما خلقت الافلاک، یعنی: اگر تو (ص) نبودی جهان را نمی آفریدم.

وتر

عبارت از ذات است به اعتبار سقوط تمام اعتبارات، برای اینکه احدیت؛ هیچ نسبتی به چیزی ندارد و هیچ چیزی هم نسبتی با آن ندارد، زیرا هیچ چیزی در آن مرتبه - مطلقاً - نیست، بر خلاف شفع" (یعنی دوگانگی) که به اعتبار آن اعیان و حقایق اسماء تعین می پذیرند.

وجود

یعنی وجدان و ادراک حق تعالی است مر ذات خودش را به ذات خودش، از این روی مقام جمع جمع مرتبه وجود نامیده می شود.

وجهای عنایت

یعنی دو جهت عنایت، عبارت است از جذبه و سلوک که هر دو، دو جهت هدایت اند.

وجهای اطلاق و تقیید

یعنی دو جهت اطلاق و تقیید، عبارت است از دو جهت اعتبار ذات به حسب سقوط ونفی تمام اعتبارات، و نیز به حسب اثبات همه آنها، برای اینکه ذات حق تعالی همان وجود است - از آن جهت که وجود است - اگر این گونه اعتبار کردی؛ این مطلق است، یعنی آن حقیقتی که با تمام اشیاء

هست - نه با مقارن بودن و جفت شدن - برای اینکه غیر وجود بحث و خالص؛ عدم مطلق و خالص است، چگونه می‌تواند با چیزی که بدان موجود است و بدون آن معدوم است مقارن و جفت شود؟ و غیر همه اشیاء است ولی نه اینکه جدای از آنها است، برای اینکه غیر او همگی اعیان معدوم‌اند و همه غیر وجوداند، و اگر از آنها جدا شد، چیزی نیستند، پس کل موجودات به او موجودند و او به ذات خود موجود است. پس اگر او را مقید به تجرد کنی - یعنی به تقیدی که با او چیزی نباشد - او همان احدی است که بوده و با او چیزی نبوده است، از این روی محقق گفته: اکنون هم همانگونه است که بوده، و اگر او را مقید کنی که با او چیزی هست؛ او عین مقیدی است که آن مقید به او موجود است و بدون او معدوم و او در صورت او تجلی کرده و وجود به او اضافه و نسبت یافته است، و چون اضافه و نسبت از میان برداشته شده و ساقط گردد؛ او همان معدوم در ذات خودش می‌باشد.

و این معنی بیان بزرگان است که فرموده‌اند: التوحید اسقاط الاضافات، یعنی: توحید حقیقی عبارت است از نفی و اسقاط تمام نسبت‌ها و اضافه‌ها، پس آنکس که گفته: وجود عین حقیقت واجب است و غیر حقیقت هر ممکنی، درست گفته است، برای اینکه وجود زاید بر هر ماهیت و عینی است، چون شکی نیست که مثلاً سیاه بودن سیاه و انسانیت انسان چیز دیگری غیر وجودش است و او بدون وجود معدوم است.

وجه حق

عبارت است از آنچه که شیء بدان حقیقت می‌یابد، چون هیچ حقیقتی

برای چیزی جز به خدای متعال نمی‌باشد، و این همان است که فرموده: فاینما تولوا فثم وجه الله، یعنی: هر کجا روی کنید آنجا خدا است. (۱۱۵ - بقره) و آن (وجه حق) عین حق است که مُقیم و برپادارنده تمام اشیاء است، پس هر کس قیومیت حق را به اشیاء دید و مشاهده کرد که اشیاء به حق متعال قائم‌اند؛ او همان است که وجه حق را در هر چیزی مشاهده می‌کند.

وجه جمع عابدان

عبارت است از مقام الوهیت

ورقاء

عبارت است از نفس کلی که همان قلب عالم است، و آن لوح محفوظ است و کتاب مبین (و رقاء به معنی کبوتر است)

وراء لبس

عبارت است از حق تعالی در مقام احدیت پیش از واحدیت، برای اینکه او در مقام دوم و پس از آن به لباس معانی اسماء و حقایق اعیان در آمده، و سپس به صور روحانی و پس از آن به صور مثالی و در پایان به صورت‌های حتی درمی‌آید.

وصف ذاتی حق

عبارت است از احدیت جمع و وجوب ذاتی و غنا و بی‌نیازی از

جهانیان.

وصف ذاتی خلق

عبارت است از امکان ذاتی و فقر و نیاز ذاتی.

وصل

عبارت است از وحدت حقیقی که اتصال دهنده بین بطون و ظهور است و گاهی از پیش بودن رحمت (سَبَقَ رحمتی غضبی) تعبیر به محبت می شود که خداوند (در حدیث قدسی) فرموده: فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق، یعنی: دوست داشتم که شناخته شوم، خلق را آفریدم. و گاهی تعبیر به قیومیت حق به اشیاء می شود، زیرا آن کثرت بعضی را به بعض دیگر اتصال می دهد تا متحد گردد، و به واسطه فصل است که عارف او را از حدوثش منزّه می دارد.

حضرت امام جعفر صادق فرزند امام محمد باقر علیهما السلام فرموده: هر کس فصل را از وصل و حرکت را از سکون بازشناسد، به استقرار در توحید رسیده و در معرفت غوطه می خورد، (و یا سخن می گوید) و مراد از حرکت سلوک است، یعنی به واسطه سکون قرار در عین احدیت ذات^۱. و گاهی از وصل تعبیر به فنای بنده با اوصافش در او صاف حق شده، و آن عبارت است از تحقق به اسماء حق تعالی که تعبیر از آن به احصاء (شمردن) اسماء شده است، چنانکه فرمود (ص): هر کس آن ها را بشمارد وارد بهشت خواهد شد.

وصل فصل

عبارت است از جبران خسارت و شکستگی و شعب صدع (جمعیت و جدایی) و جمع و فرق، یعنی ظهور وحدت در کثرت، برای اینکه وحدت ۱- در نسخه مطبوع سنگی - المراد بالحركة السكون و بالسكون القرار... - آمده یعنی: مراد از حرکت سکون است و مراد از سکون قرار در عین احدیت ذات است.

وصل کننده جدایی آن‌ها؛ به واسطه اتحاد کثرت است به آن‌ها و جمع آوردن پراکنده‌های آن‌ها، همچنانکه فصل وصل (یعنی جدا کردن اتصال یافته) عبارت است از ظهور کثرت در وحدت، زیرا کثرت جداکننده اتصال وصل وحدت است، چون به واسطه تعیناتی که موجب گوناگون شدن ظهور وحدت در قابلیات مختلف می‌شود آن را کثرت و فزونی می‌بخشد، مانند مختلف بودن شکل‌های یک چهره در آینه‌های گوناگون (از مقعر و محدب و دراز و پهن).

وصل وصل

عبارت است از بازگشت پس از رفتن و بالا رفتن پس از پائین آمدن، برای اینکه هر یک از ما از بالاترین مراتب که عین جمع احدیت است - یعنی وصل مطلق در ازل - به پایین‌ترین درکات که عالم عناصر متضاد است نزول پیدا کرده‌ایم، برخی از ما در نهایت پستی و نشیب فرو افتاده - یعنی در اسفل سافلین و پایین‌ترین مراتب - و برخی دیگر از ما با سلوک به سوی خدا و در خدا (الی الله و فی الله) به واسطه اتصاف یافتن به صفات او و فنای در ذات وی بازگشت به مقام جمع یافته بطوریکه به وصل حقیقی در ابد اتصال یافته - همچنانکه در ازل بوده است -.

وفای به عهد

عبارت است از خروج از تعهدی که در مقام پیمان گرفتن به ربوبیت - که فرمود: الست بربکم قالوا بلی، یعنی، آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: آری هستی (۱۷۲ - اعراف) - کرده، یعنی گفته: آری! و این در باره عاقه بندگان رغبت و میل است به وعده و نوید و بیم است از کیفر و

وعید، و در باره خاصه از بندگان وقوف است بر امر - برای خود امر -
وقوف یافتن نزد آنچه که محدودیت یافته و وفا کردن به آنچه که از بنده
تعهد گرفته شده، نه از روی رغبت و میلی و نه از جهت ترس و بیمی و نه
برای غرض و هدفی.

و در باره خاصه خاصان از بندگان دوری کردن از حول و قوه و نیرو
است، و محب عاشق باید قلبش را از برای گنجیدن غیر محبوب و
معشوقش نگه دارد، و از لوازم وفای به عهد بندگی این است که مشاهده
کنی هر نقصی از تو آشکار شود بازگشت به خودت دارد و هیچ کمالی
برای غیر پروردگارت نبینی.

وفای به حفظ عهد تصرف

این است که بندگی و ناتوانیت را در اوقاتی که به تو تصرف در اشیاء
و خرق عادت (کرامت) عطا کرده فراموش نکنی.

وقت

یعنی در آنچه که ترا در حال حاضر است، پس اگر از تصریف و
تقلیب حق تعالی باشد، باید بدان راضی و تسلیم باشی؛ تا آنکه به حکم
وقت باشی و غیر او بخاطرت گذر نکند، و اگر بستگی به کوشش خودت
داشته، پس آنچه را که برای تو مهم تر است که در آن باشی ملازم باش و به
گذشته و آینده دل مبند، چون تلافی گذشته کردن ضایع کردن وقت حاضر
است، و همین طور فکر آینده کردن، شاید اصلاً بدان نرسی و وقتت بگذرد،
از این روی محقق گفته: صوفی فرزند وقت است (یعنی هر چه وقتش
اقتضا کرد انجام می دهد).

وقت دائم

عبارت است از آن و لحظه دائم و همیشگی.

وقفه

عبارت است از توقف بین دو مقام - برای جبران کردن آنچه از حقوق اولی که بر وی باقی مانده است - و آماده شدن برای بالارفتن به آن - به آداب دومی -.

وقوف صادق

عبارت است از وقوف با مراد و مقصود حق تعالی.

ولی

یعنی هر کس را که خداوند کارش را بعهده گیرد و از عصیان و سرکشی حفظش کند و با نفسش او را وانگذارد که خوار شود؛ تا به مرتبه کمال مردان برساندش، چنانکه فرموده: و هو يتولى الصالحين، یعنی: او عهده‌دار کار صالحان است. (۱۹۶ - اعراف)

ولایت

عبارت است از قیام و برپا بودن بنده به حق تعالی - هنگام فنای از خویش - و این به واسطه عهده‌دار شدن حق است مرکار او را تا به نهایت مقام قرب و تمکن برساندش.

باب "ه"

هـاء

اعتبار ذات است به حسب ظهور و حضور و وجود.

هـو

اعتبار ذات است به حسب غیبت و فقد (نبودن مشهود)

هباء

عبارت از ماده‌ای است که خداوند صورت عالم را در آن گشاده، و آن عنقاء است که به نام هیولی نامیده می‌شود.

همت إفاقت

عبارت از اولین درجات همت برای سلوک است، و آن انگیزه‌ای است بر طلب باقی (آخرت) و ترک فانی (دنیا).

همت اربابِ هممِ عالی

عبارت از درجه سوم آن است، و آن چیزی است که جز به حق

تعالی تعلق نمی‌گیرد و توجه به غیر او نمی‌کند، و این بالاترین همت‌ها است که نه خشنود و راضی به مقامات و نه به وقوف و ایستادن بر اسماء و صفات می‌شود، غیر از عین ذات هیچ قصد و طلبی ندارد.

همت اَنَفَه^۱

عبارت از درجه دوم است و آن چیزی که به صاحبش انفه (کراهت و ننگ و عار) را از طلب پاداش و مزد بر عمل به ارث می‌رساند، تا آنکه قلبش از امید به آنچه که خداوند به او از پاداش بر عمل وعده داده خودداری می‌ورزد، پس فرصت خود را به مشاهده به حق صرف نمی‌کند؛ بلکه خدا را بر احسان (شایسته پرستش بودن) می‌پرستد، و از توجه به حق - برای طلب تقرب به او - به طلب غیر او نمی‌پردازد.

هوی

عبارت است از میل نفس به مقتضیات طبیعت و روی گردانیدن از جهت عُلُو - به واسطه توجه به جانب پست -.

هواجس

عبارت است از خواطر نفسانی.

۱- در نسخه مطبوع سنگی - أَلْفَه - آمده؛ و همین‌طور در شرحش، لذا ما آن را در این زیرنویس جدا ترجمه می‌کنیم:

همت اَلَفَت

عبارت است از درجه دوم و آن چیزی که به صاحبش الفت (خوگرفتن و دوستی و همدلی) را از طلب پاداش و مزد بر عمل به ارث می‌رساند، تا آنکه قلبش از امید به آنچه که خداوند به او از پاداش بر عمل وعده داده الفت و دوستی ورزد، لذا فرصت خود را به مشاهده به حق صرف نمی‌کند...

هواجم

چیزی است که به نیروی وقت بدون کوششی از جانب بنده بر قلب وارد می‌شود، و این همان بواده است، که گفته شد.

هیولی

نزد آنان (عرفا) اسم چیزی است نسبت به آنچه از صور که در آن ظاهر می‌شود، پس هر باطنی در آن صورتی را ظاهر می‌گرداند که آن را هیولی می‌نامند.

باب "ی"

یا قوت حمرا

عبارت است از نفس کلی - به واسطه امتزاج نوریتش به ظلمتِ تعلی
به جسم - بر عکس عقل مفارق که از آن تعبیر به دُرّه بیضاء شده است.

یدان

یعنی دو دست خدا که عبارت از اسماء متقابل الهی مانند فاعل و
قابل است، از این روی ابلیس را سرزنش کرده و فرموده: مامنعک ان تسجد
لما خلقت بیدی استکبرت، یعنی: ای ابلیس چه مانعت شد مخلوقی را که
بدست خودم آفریدمش سجده کنی؟ آیا بزرگ منشی کردی؟ (۷۵ - ص) و
چون مقام اسمائی مجمع دو مقام وجوب و امکان است بعضی گفته‌اند: آن
دو (دست) دو مقام وجوب و امکان است، و برخی گفته‌اند: حقیقت آنکه
تقابل اعم و فراگیرتر از این است، چون فاعل بودن گاهی تقابل پیدا
می‌کند، مانند جمیل و جلیل و لطیف و قهار و ضار و نافع، و همین‌طور قابل

شیخ عبدالرزاق کاشانی / ۱۶۱

بودن هم تقابل پیدا می‌کند، مانند انیس و هائب (ترساننده) و راجی و
خائف و منتفع و متضرر (امیدوار و ترسنده و سودرساننده و زیان رسیده).

یوم جمعه

یعنی وقت لقاء و وصول به عین جمع (الهی).

پایان

